

مظهر الحجة

سروده میر یوسف علی حسینی استرآبادی

به کوشش علیرضا اباذری

مقدمه

ریشه ادبیات شیعی ایران در دوره صفویه به قرن‌های پیشتر آن بر می‌گردد و آثار شیعی منظوم و منثور الهام گرفته از آثار چند قرن قبل آن بود. نمی‌توان این مطلب را نادیده گرفت که تلاش‌های فرهنگی در زمینه‌های مختلف بود که زمینه را برای ظهور حکومت صفوی در اوایل قرن دهم مهیا کرد. حتی در خارج از ایران و جایی مانند هندوستان، همین تلاش علما و برخی ادیبان بود که ترویج تشیع و زبان فارسی را به همراه آورد. اما آنچه در پی می‌آید تحفه‌ای از هندوستان است، البته اثر یکی از علمای شیعی مهاجر به آن دیار.

اثر حاضر مظهرالحجة سروده میر یوسف علی حسینی استرآبادی است که بر اساس تک نسخه شناخته شده از آن (موجود در کتابخانه آیت الله گلپایگانی به شماره ۳۴/۱۰۹) ارائه می‌شود.^۱

دانشمندی شاعر در دیار هند

در دوره صفوی شعرای زیادی به هند مهاجرت کردند که اساتید، در تاریخ ادبیات آن دوره علت‌های آن را بر شمرده‌اند و بیشتر به علت بهره‌مندی از مزایای دربار هند بوده است، اما دانشمندان زیادی نیز به هند مهاجرت یا مسافرت کردند که تأثیر زیادی بر جامعه شیعی هند گذاشتند. تقویت مذهب تشیع و مقابله با مخالفان از ثمرات این مهاجرت بود.^۲ بعضی نیز از ذوق ادبی برخوردار بودند که آثار منثور و منظوم برجای مانده از آنها نمایانگر اعتقاداتشان است. میر یوسف علی حسینی استرآبادی یا جرجانی از جمله دانشمندانی است که ذوق شاعری نیز داشته و به هند مهاجرت کرده است.

به طور چکیده و با ذکر آدرس شرح احوال کوتاهی از میر یوسف علی به استناد مقدمه استاد جعفریان و مقاله آقای حیدری یساولی در پی می‌آید.^۳ میر یوسف علی حسینی استرآبادی یا جرجانی فرزند محمد اوایل قرن دهم در استرآباد به دنیا آمد.^۴ وی در مسئله یوسفیه در رقعۀ هشتم خود به شهید قاضی نور الله تصریح می‌کند که در صغر سن ارشاد را نزد مرحومان صفی الدین محمد و جمال الدین محمد خوانده و قواعد را از محمد اشرف فرا گرفته است.^۵ هر دو اثر نیز از آثار فقهی علامه حلی است بنابراین باید سن او برای فراگرفتن چنین کتاب‌هایی متناسب باشد. درس خواندن نزد جمال الدین محمد به قبل از سال ۹۲۰ بر می‌گردد، زیرا وی همان امیر جمال الدین محمد صدر استرآبادی است که از علما و دانشمندان به نام زمان خود بوده و پس از نبرد چالدران در رجب ۹۲۰ و پس از عبد الله لاله تبریزی به سمت صدارت شاه اسماعیل صفوی رسید.^۶ حتی اگر دو سه سال پس از آن باشد درس خواندن میر یوسف نزد وی باید تا همین حدود باشد نه بیشتر از آن، زیرا وی دیگر در خدمت شاه اسماعیل بوده است.

میر صفی الدین مورد اشاره او، گویا صفی الدین محمد فرزند جمال الدین محمد صدر باشد نه فرزند فخر الدین سماکی استرآبادی؛ چنان که آقای حیدری گفته است.^۷ وی محل استناد خود را رقعۀ هشتم میر یوسف به قاضی نور الله ذکر می‌کند در حالی که فقط صفی الدین محمد آمده و نگارنده برای فخر الدین سماکی فرزندی به نام صفی الدین پیدا نکرد.

به هر حال بعدی ندارد که وی نزد پدر و پسر هر دو درس خوانده باشد هر چند که نام هر دو نیز محمد باشد. این نکته نیز قابل ذکر است که جمال الدین محمد صدر دهه آخر عمر خود را می‌گذراند و در سال ۹۳۱ در اوایل سلطنت طهماسب بدرود حیات گفت و فرزندش صفی الدین در سال ۹۸۲ از دنیا رفت. افزون بر آن فخر الدین سماکی خود در ایام جوانی به سر می‌برده، زیرا میرداماد (م ۱۰۴۱) یکی از شاگردان وی محسوب شده و خود وی احتمالاً تا ۹۸۲ یعنی اواخر سلطنت طهماسب زنده بوده است. بنابر این شاگردی میر یوسف نزد فرزند وی از او به نام میر صفی (اگر داشته باشد) باید در دهه‌های میانی قرن دهم بوده باشد که به تصریح خود میر یوسف در صغر سن بوده و تناسب ندارد.

به هر حال شاگردی او نزد صفی الدین محمد فرزند جمال الدین محمد صدر سازگارتر است تا نزد صفی الدین نامی فرزند فخر الدین سماکی. استاد دیگر او محمد اشرف است. به احتمال قریب به یقین وی همان میرمحمد اشرف از سادات دراز گیسوی استرآباد است که سخت مورد اعتماد شاه طهماسب بوده، به گونه‌ای که به نیابت از او زیارت امام رضا علیه السلام به جا می‌آورده است. گویا مجموعه‌ای فقهی از رسائل کرکی و شهید ثانی به تاریخ کتابت ۹۷۷ از وی موجود است.^۸

نکته دیگر در شناخت میر یوسف آن است که در مسئله یوسفیه، هنگام تفاخر بر قاضی نور الله، از جمال الدین محمد صدر و محمد یوسف استرآبادی نام می‌برد.^۹ جمال الدین از سادات شیرنگی بوده و از آشنایان مادری میریوسف محسوب می‌شود. حال این فامیلی چقدر نزدیک بوده، نمی‌دانیم. اما محمد یوسف فرزند سید حسن استرآبادی در زمان طهماسب در اردوی شاهی شغل تدریس داشت و سپس در سال ۹۷۰ به عنوان صدر و قاضی عسکر ایالات عراق، فارس و خوزستان منصوب شد. میرمحمد یوسف در نهایت از صدارت معزول شده، با ناراحتی قزوین را ترک کرد و در سفر حج در سال ۹۷۷ غرق شد.^{۱۰} وی نیز از آشنایان میر یوسف بوده و وی به او تفاخر می‌کند.

به هر حال میر یوسف علی استرآبادی در سال ۹۶۹ برای زیارت امام رضا (ع) به سمت خراسان رفته و کمی بعد، به سمت هندوستان رفته، که در سال ۹۷۱ در این دیار بوده است.

وی با بزرگان و دانشمندان زیادی در ارتباط بوده که خود بعضی را نام می‌برد.^{۱۱} افزون بر آن با دربار نیز ارتباط داشته و تا اوایل قرن دوازدهم زنده بوده است.^{۱۲} وی در این دوره، آثار منظوم و منثور چندی داشته است. از جمله می‌توان به فوحات القدس، معدن المناقب، دبستان، قبله الاخیار، ساده پرگار، باعث الوصال، مسئله یوسفیه و مظهرالحجة اشاره کرد.^{۱۳}

اثر حاضر

مظهرالحجة سروده میر یوسف علی، مثنوی کوتاهی است در حدود ۸۰۰ بیت درباره امام زمان (ع) که در انتهای دست‌نویس معدن المناقب او قرار دارد. اثر حاضر طبق گفته مؤلف بر اساس روایات و اخبار سروده شده، بنابراین می‌توان آن را یک منظومه کوتاه دینی به حساب آورد. آنچه در این مثنوی آمده، پس از مقدماتی، از ماجرای مأموریت بشر بن سلیمان و آوردن نرجسه به سامرا شروع می‌شود و تا تولد امام زمان (ع) و سپس ظهور و وقایع آن ادامه می‌یابد. شاعر پس از آن قول داده، آنچه را سلیمی سروده، به نظم درآورد، اما متأسفانه نسخه ناقص است و به همین جا پایان می‌یابد. منبع مؤلف برای سرایش، متون حدیثی است اما کاملاً به روایت و حدیث پایبند نبوده و آنها را تلخیص کرده و گاهی تصویرپردازی و داستان‌سرایی نیز می‌کند. به سخن دیگر تبدیل یک متن حدیثی، به متنی ادبی را در این مثنوی می‌توان دید. وی با این که عالمی آگاه بوده، اما در این مثنوی، شخصیت شاعری او را بروز کرده است؛ به گونه‌ای که در برخی موارد تصویرپردازی و داستان‌سرایی او، مثنوی دینی را به سوی مثنوی عاشقانه‌ای پیش می‌برد. این مورد حتی در کتیب معجزات^{۱۴} شاعر نامدار این عهد، یعنی حیرتی هروی تونی - که دانشمند دینی نبوده، و حتی برخی سخنان درباره او گفته شده و می‌توانسته به سوی داستان‌پردازی پیش برود - دیده نمی‌شود.

نمود آن را به طور مثال در جریان خواب دیدن نرجسه، حضرت زهرا (س) را و سپس دل به امام حسن عسکری دادن می‌توان دید. در این قسمت داستان به سمت منظومه‌های عاشقانه پیش می‌رود و اوج آن در ساختن مجلس عقد نرجسه و امام حسن (ع) است. سخن‌سرایی شاعر، به طور کل از محدوده روایت خارج می‌شود و مجلس عقدی می‌سازد که مانند منظومه‌های عاشقانه ادبیات فارسی است.

مجلس عقدی که او به تصویر می‌کشد، همان مجالس عروسی و ازدواج شاهانه در هند زمان مؤلف است و هیچ‌گونه ربطی به اصل داستان ندارد. اگر بخواهیم سخت‌گیریم چنین تصویر سازی، با متون عاشقانه ادبی سازگار است و از متون دینی و حدیثی دور است و حتی شاید با موازین شرع سازگار نباشد. به نظر می‌رسد اخباری‌گری شاعر - که مورد انتقاد قاضی نور الله بوده - و شاکله فکری او را تشکیل می‌دهد، حتی در این منظومه نمود داشته است.

به هر حال آنچه در این بخش مظهرالحجة آمده و مقداری از بیان مراسم زفاف، تصویرگری و هنرنمایی شاعر است. این تصویرگری تا جایی پیش می‌رود که شاعر خود می‌گوید:

دم زدن به، زان که دورست از ادب
به که نگشایم به آن گفتار، لب

آنچه در این مثنوی نقل شده، همان سمت و سوی روایی را دارد که در اسئلهٔ یوسفیه مورد انتقاد قاضی نور الله است. وی در جواب مکتوبات استرآبادی، یک جا بر او طعنه می‌زند که رو به شاعری و نویسندگی آورده و از دانش دینی دور است زیرا به نظیره گوئی در برابر گلستان سعدی و سبحةٔ جامی مشغول بوده است.^{۱۵} جایی دیگر نیز یکی از منابع سخنان میر یوسف را مصابیح القلوب ابوسعید شیعی سبزواری می‌داند و طعنه می‌زند که وی مردی مداح و معرکه گیر بوده است.^{۱۶} در مقابل نیز میر یوسف به دفاع بر می‌خیزد و ابوسعید را از مردان خوب سبزواری و سرآمد معاصران خود می‌خواند.^{۱۷} این انتقاد بیشتر به شأن شاعری میر یوسف علی و آسان گیری در نقل روایات و احادیث و شیوهٔ نقل آن بر می‌گردد.

در بهجة المباحج ابوسعید شیعی سبزواری شیوهٔ روایی و داستانی نقل روایات را به خوبی می‌توان دید. به گونه‌ای که در بعضی مواقع با داستانی دلکش و جذاب رو به رو هستیم. این شیوه همان است که مورد انتقاد قاضی نورالله است و آن را مداحی و معرکه گیری می‌نامد.

مظهرالحجة نیز ادامهٔ همان شیوهٔ داستانی است و باید آن را در جرگهٔ آثاری این چینی دانست که نمونه‌های زیادی دارد.

چنان که شاعر اشاره کرده، یکی از دوستانش در هندوستان از وی می‌خواهد مثنوی سلیمی تونی را پیرایش کند و وی آن را قبول می‌کند بنابراین وی به مثنوی سلیمی نظر داشته است.

در این مثنوی غیر از سیر اصلی داستان، می‌توان تعریف سفره و غذاهای آن دوران، شیوه حلواپزی، برخی اصطلاحات رایج در هندوستان و رسوم صید و اصطلاحات مربوط به آن را دید.

به طور کلی، مظهرالحجة مثنوی متوسطی است. اثر سلیمی تونی نیز در دست بود ولی به علت پرهیز از اطناپ مقایسه بین این دو به مجالی دیگر واگذار شد.

نسخهٔ مورد استفاده

همان گونه که پیشتر ذکر شد، نسخه در کتابخانهٔ مدرسهٔ آیت الله گلپایگانی در قم موجود است. مظهرالحجة در پایان معدن المناقب قرار گرفته و از پایان ناقص و تاریخ کتابت آن مشخص نیست.

بسیاری از کلمات متن بدون نقطه است و امید آن که اساتید و خوانندگان اشتباهات و بدخوانی‌های آن را بر بنده ببخشایند.

نسخه به علت رطوبت و آسیب جانوری - شبیه آنچه در نسخه‌های منطقهٔ هندوستان وجود دارد - ترمیم شده، به همین علت کلمات اول و آخر ابیات چند برگ افتاده است. آنچه قابل تشخیص یا حدس بود در پاورقی ذکر شد و بقیه با سه نقطه مشخص شد.

همان گونه که پیشتر ذکر شد، مظهرالحجة در انتهای دست نویس معدن المناقب قرار گرفته و طبق صفحه شمار از ص ۲۴۲ شروع می‌شود که در تصحیح حاضر بنا به دلایلی صفحه شمار از یک شروع می‌شود.

در انتهای این مقدمه، سپاس از گنجور سخی کتابخانهٔ آیت الله گلپایگانی، جناب استاد ابوالفضل عرب‌زاده وظیفه نگارنده است که تصویر نسخه را به سهولت در اختیار بنده قرار دادند.

بسم الله الرحمن الرحيم

در بیان آنکه ایزد تعالی مکونات را بیافرید و آدمی را از جمیع خلائق برگزید و ایشان را کارساز یکدیگر گردانید

شارعاً بالمیمنة قبل الکلام	باسم حی لایموت لاینام
مالک للملک ملک ملک	لیس له فی العزّ و الرفعة شریک
پادشاه عالم عزّ و علی	کارفرمای جهان کبریا
خالق اجرام بر قصر سپهر	نوربخش عالم از قندیل مهر

	صانع مقصوۃ چرخ کبود		نقشبند عکس مرآت شهود
	آن خداوندی که در ملک سری ^{۱۸}		خسروان را داد تاج خسروی
	آن خداوندی که امرش از دو حرف		کرد ظاهر چیزهای بس شگرف ^{۲۰}
	آب را از زندگانی مایه داد		نور ظلمت سوز در آتش نهاد
	خاک را چون طبله عطار کرد		باد را مشاطه گلزار کرد
	بی زبان ماهی و بی پا مار را		داد هم گفتار و هم رفتار را
	از ملک، از وحش و طیر، از جن و انس		کرد پیدا صد هزاران نوع و جنس
	زین خلایق آدمی را پایه داد		بر سر او تاج کرمانا نهاد ^{۲۱} [۱]
	وین جماعت را که انسان نام کرد		می ز کسب از بهرشان در جام کرد
	تا از آن پشه ستاند قوت را		آورد بیرون ز کان یاقوت را
	کرد آن گه حکمتش در هر مفر		مردمان را کارساز یکدگر
	پادشه را تاج سلطانی بداد		بهر حفظ رمه چوپانی بداد
	مرد دهقان را رعیت نام کرد		کارساز خسرو ایام کرد
	کفشگر را ماند اندر کف درفش		تا بدوزد از پی خیاط کفش
	داد با خیاط سوزن نخ دگر		تا بدوزد جامه بهر کفشگر
	پس ز جام کل حزب ^{۱۹} باده داد		هر کسی را از فن خود کرد شاه
	یوسفا از قدرتست اینها همه		در کمال حکمتست اینها همه

در بیان آن که حق تعالی لطف خود را برقع برگشاد و انبیا را بر خلایق پیشوائی داد و در خیل انبیا تاج اصطفی بر سر مصطفی نهاد

	چون ز بهر خلق، لطف کردگار		کار دنیا راست کرد از کسب و کار
	بر نجات از سختی روز جزا		بهرشان کرد انبیا را پیشوا
	شمع را ظلمت زدای شام کرد		نوش دارو، دافع اسقام ^{۲۴} کرد
	بی‌هشی بگذار، یک دم هوش دار		نکته سنجیده دارم، گوش دار
	گر نکردی انبیا را رهنما		خوش نبودی پرسش روز جزا

چون پسر را علم ناموزد پدر	جای نفرین نیست گر لغزد پسر [۲]
بهر خلق القصه چون رهبر گزید	اول این خلعت به آدم درکشید
بعد از او تا دور شاه انبیا	داد در هر دور شاهی را لوا
چون سرآمد دور جمع سروران	گشت دور خاتم پیغمبران
کوفت طبل برتری بر بام او	ختم کرد این کار را بر نام او
گر چه آن ساعت که عالم آفرید	انبیا را از خلایق برگزید
لیکن اندر خیل جمع انبیا	مصطفی را داد تاج اصطفی
برقمش آخر گر از صورت گشاد	اندر اول نور او را جلوه داد
در بر او خلعت لولاک ^{۲۲} کرد	خاک پایش افسر افلاک کرد
تختگاه قاب قوسینش بداد	تاج او ادنی ^{۲۵} به فرق او نهاد
گاه گفتش طا و ها و یا و سین ۲۳	گاه خواندش رحمه للعالمین ^{۲۶}
روی او را در صفا چون باغ کرد	نرگش را سرمه ما زان کرد ^{۲۷}
الغرض سلطان ملک کاینات	آن که مستغنی است ذاتش از صفات
انبیا را گر نکردی پیشوا	خلق بودی همچو کور بی عصا
پس به خلقان لطف حق معلوم شد	عدل او از لطف او مفهوم شد
بودی از در پرده لطفش را جبین	آدمی با گاو و خر بودی قرین
یوسفا گفتی چو حرف انبیا	روی آور در حدیث اوصیا

در بیان آن که حق سبحانه و تعالی از روی عنایت متوجه خلایق گردید [۳] و از برای هدایت ایشان اوصیا را جانشین انبیا گردانید

چون خدا بنهفت نور انبیا	کرد روشن شمع روی اوصیا
هر پیمبر را که از عالم ببرد	جای او را با وصی او سپرد
گل ببرد و یاسمین را بشکفاند	انگبین برد و شکر بر جای ماند
بلبلان را سوی جنت پر گشاد	قمریان را جای در گلزار داد
هم برین سنت چو مهر مه	کرد پنهان همچو تیغ اندر

غلاف	شکافت		
کرد در شیشه به جای می، گلاب	ماه را آورد جای آفتاب		
لعل را آورد جایش در دکان	برد یاقوت درخشان را به کان		
ابر را در موضع دریا بداشت	زر ببرد و سیم بر جایش گذاشت		
حرف کاف و ها و یا و عین و صاد ^{۳۰}	جای یاسین زد رقم بر لوح داد		
مرتضی را جانشین مصطفی	کرد یعنی لطف او از اجتبا		
در همه فن ذات پاکش بی بدل	پیشوای عالم علم و عمل		
تاجدار انما ^{۳۱} ، نور الهدی	شهسوار لا فتی ^{۳۸} ، کهف الوری		
وز سلونی ^{۳۲} نقد در گنجینه‌اش	از لدنی علم اندر سینه‌اش		
الذین یُنْفِقُونَ ^{۳۳} در شأن اوست	گوی بخشش در خم چوگان اوست		
قل تعالوا بر ثبوت این گواست ^{۳۴}	ذات او نفس نفیس مصطفی است		
مشتری را کاردار ماه کرد [۴]	بعد ازو ایزد حسن را شاه کرد		
از مه رخسار شاه دین حسین	بعد ازو بخشید دین را زیب و زین		
از کمال شاه زین العابدین	بعد ازو آورد آرایش به دین		
بر سر او افسر اقبال ماند	بعد ازو بر نام باقر خطبه خواند		
سکه نو زد به زر جعفری ^{۳۵}	بعد ازو در ملک صاحب افسری		
وز خلافت خلعت خاصش بداد	بعد ازو لطفش به موسی رو نهاد		
داد سلطان خراسان را لوا	بعد ازو بر شاهی ملک رضا		
مقتداشان کرد بر هر متقی	بعد ازو سوی تقی دید و نقی		
عسکری را داد بر روی زمین	بعد ازو لشکرکشی ملک دین		
ساخت مهدی را شه آخر زمان	بعد از او بر راحت خلق جهان		
تا به نفع صور سلطانش داد	در جهان عدل خاقانش ^{۳۹} داد		

دور اگر یک لحظه بودی بی امام	آدمی نی صبح دانستی نه شام
لشکر آفاق بی سرور که دید؟	رهروی ظلمات بی رهبر که دید؟
ممت ایزد را که کرده بهر ما	مصطفی و آل او را رهنما
صد جهان گر شکر افزون آوریم	شکر این نعمت به جا چون آوریم؟
یوسفا چون منقبت کردی ادا	روی جان را نه به راه مدعا

در سبب تصنیف و تألیف مظهرالحجة گوید

وقتی از اوقات در هندوستان	سوی من آمد یکی از دوستان [۵]
شادمان چنگ سخن را ساز کرد	وز لطایف در به رویم باز کرد
بذله گویی، معنی انگیزی نمود	وز لب شیرین شکر ریزی نمود
ساعتی از هر نمطا گوهر چو سفت	نسخه‌ای پیشم نهاد، آن گاه گفت
هست این نسخه به خوبی چون حسن	در ظهور شاه دین ابن الحسن
پادشاه عالم امن و امان	مهدی هادی، شه آخر زمان
کرده نظم این را سلیمی ^{۳۶} در قدیم	از کمال فهم و از طبع سلیم
و اندرو نقد تفکر کرده خرج	هم ولادت هم ظهورش کرده درج
بس روایت از کرامات اندروست	بس حکایت از ولایات اندروست
راح روح افزا ^{۳۷} روایت‌های او	فیض بخش جان، حکایت‌های او
در معانی همچو او گلزار نیست	ساده نظمش، ولی پرگار نیست
هست چون بادام مغزین خوب و نغز	لیک دارد پوست افزونتر ز مغز

پوست او را همچو مغزش، نغز نیست	گر چه در بادام غیر از مغز نیست
کش بود در بر لباس شوخ گین ^{۳۹}	هست همچون دلربای نازنین
رو ز گرد ره نشسته هیچ گاه	روی او گر چه بود بهتر ز ماه
خوش نما نبود به رویش گرد ره	دلربا گر چه بود بهتر ز مه
با غبار کان به دکان آمده	هست لعلی کز دل کان آمده
روی نهاده سوی جلوه گریش [۶]	گرد کان از رخ نبرده جوهریش
آب و تابی نیست او را با غبار	لعل هر چندی که باشد آبدار
گرد کان از جسم این جوهر بری	از تو می خواهم که همچون جوهری
وز صفا سازیش چون گلچهره بکر	ساعتی او را کشی بر چرخ فکر
ماه را جلوه دهی در رنگ مهر	ابر را بزدایی از ماه سپهر
بهر آرا ^{۴۰} رو نهی مشاطه وار	وز تو می خواهم که سوی این نگار
وز بدایع تازه کاری ها کنی	از صنایع غازه کاری ها ^{۴۱} کنی
سرمه اندر چشم جادویش کشی	شانه در زلف سمن بویش کشی
خال عنبر فام بر رویش نهی	وسمه را بر روی دلجویش نهی
بخشی از حسن و لطافت مایه اش	از زر صنعت کنی پیرایه اش
شیوه نازش درآموزی دگر	شمع آدایش برافروزی دگر
دل رباید هم ز خاص و هم ز عام	تا ز حسن وافر و لطف تمام
آوری بیرون ازین بادام مغز	وز تو می خواهم که خوب و نیک و نغز
دیو رانی، چشم بر حور افکنی	مغز گیری، پوست را دور افکنی
نازنین را برهنه در بر کشی	پوست را از مغز او هم بر کشی
از هنر در پاتله شکر کنی	پس ره حلواپزی را سر کنی

ز آتش فکرت بجوشانی دمی	کف بگیری تا قوام آرد همی
مغز در وی ریزی از صنعت‌گری	روی در لوزینه پختن آوری [۷]
گر چه در حلوا نمک کردن خطاست	نقش در بال ملک کردن خطاست
روی در راه حلاوت آرایش	از نمک بی چاشنی نگذاریش
ریخت چون مرد سخن گو در ناب	خواستم گویم ز عذر، او را جواب
لیک نپسندیدم از روی کرم	کردنش از یأس و نومیدی دژم
لاجرم گفتم به او کای نکته سنج	مانع من گر چه اندوهست و رنج
لیک بهر خاطر تو پر هنر	ریزم از کلک تفکر مشک تر
حقه پر مسک را سر واکنم	وز برات این نامه را انشا کنم
گر نکو آید مکن تحسین مرا	ور بد آید هم مکن نفرین مرا
من به دریا بهر تو غوطه خورم	در کف آید هر چه برون آورم
طالع تو گر بود پر در صدف	چه بود جرمم اگر باشد خزف؟
بس به سوی فکر ماندم روی خویش	بکر فکرت را بخواندم سوی خویش
مشک تر افشاندم از سر، خامه را	نظم کردم آن ولادت نامه را
آنچه در نظم سلیمی یافتم	از برای نظم آن بشتافتم
و آنچه در نظمش نبود از پیش و کم	کردم اندر خاتمه آن را رقم
چون شدم خوشحال از اتمام او	مظهر الحجة نهادم نام او
یوسف از ابر بیان گوهر بار	نقل از نقل روایت پیش آر

فرستادن امام علی نقی بشر سلیمان را با نامه عنبر شمامه^{۴۱} از سامره به بغداد [۸]
به جهت خریدن نرجسه و شرح احوال او کردن از اصل و نسب به آن گوهر معدن رشاد

طوطیانی کین رسائل خوانده‌اند	و اندرین گلشن شکر افشانده‌اند
لعل را چون شکرافشان کرده‌اند	نقل از بشر سلیمان کرده‌اند

همچو طوطی ریخت شکر از ادا	کان محب خاندان مصطفی
آن امام و رهبر هر متقی	کز ره شفقت علی بن تقی
شاد کرد از ماه روی خود، مرا	خواند در خلوت به سوی خود، مرا
مور آمد با سلیمان همنشین	ذره شد خورشید تابان را قرین
همنشین گردید همچون گل به خار	شه چو با درویش زار دلفکار
ساخت شیرین لعل شکرخند را	باز کرد از تنگ شکر ^{۴۳} بند را
شهد از لعل شکرگفتار ریخت	شکر از یاقوت شکر بار ریخت
منتی زان بر دل و جانم نهاد	شماه ای از علم برده شرح داد
شیوه آن کار را دریافتم	چون به سوی فهم آن بشتافتم
کار نه، سرمایه عیش و طرب	گفت: فرمایم به تو کار عجب
دولت و اقبال گردد یار تو	تا شود زان کار، شیرین کار تو
پر شود عالم ز شیرین کاریت	چون کند اقبال و دولت یاریت
کارد از ظلمت برون آب حیات	بعد ازین گفتن، قلم جست و دوات
نامه ای با خط رومی زد رقم [۹]	نیشکر با نیشکر چون گشت ضم ^{۴۳}
مشک تر بر صفحه کافور ریخت	ظلمت ظل بر بیاض نور ریخت
ماند پیشم، گفت: رو نه در سفر	نامه را پیچید و با یک بدره زر
وز توقف، حرف بیش و کم مگوی	خیز و در دم جانب بغداد پوی
روی نه سوی فلان موضع روان	چون شود سر منزل تو آن مکان
کاروان آید به پیش تو ز روم	باش آن جا کز جهول و از ظلوم
با کنیزان به از ماه تمام	جمله سازند اندر آن موضع مقام
بر جمال خوبتر از آفتاب	یک کنیزک بسته زان جمله نقاب
پاک اصل و پاک طینت، پاک رو	آن کنیزک هست همچون ماه

		نو	
	ز اصل پاک و طینت او غافل است	صاحب او پیرمرد جاهل است	
	آن کنیزان را خریداری کنند	خلق آیند و شکر باری کنند	
	او برآرد ناله از جان عزیز	مسری ^{۴۴} آید چو پیش آن کنیز	
	روی ننماید به کس از مرد و زن	پرده نگشاید ز روی خویشان	
	شکر ناب از مگس دارد دریغ	برگ گل از خار و خس دارد دریغ	
	روی بنما، غمزه سازی ساز کن	صاحبش گوید که برقع باز کن	
	لعل را مخفی مدار از جوهری	جلوه کن از ناز پیش مشتری	
	روی آور در ره فرخندگی	چون درافتادی به دام بندگی	
	شمع هر که شد، به مجلس سوختند [۱۰]	هر که شد برده، ورا بفروختند	
	کین قبا بر قامت او چرخ دوخت	بنده را نبود گزیری از فروخت	
	کم از آن رو هست در دل اضطراب	او شکر بخشد به صاحب از جواب	
	گل، شود پژمرده در دست خسان	کافکند چرخم به دست ناکسان	
	اسب تازی زان خرکاران شود	نوش دارو، طعمه ماران شود	
	حور اندر دام خناس اوفتد	گوهر اندر دست کئاس اوفتد	
	هر که من گویم به او بفروشیم	از تو خواهیم ثوب ^{۴۵} رحمت پوشیم	
	سوی او رو از ره دأب و تمیز	این سخن‌ها بشنوی چون زان کنیز	
	ساز غمگین جان او را شادمان	نامه را تسلیم او کن در زمان	
	اندرو ببند، رود از وی حزن	چون بخواند نامه، نام و خط من	
	شاد گردد جانش از حد بیشتر	نامه را بوسد، نهی بر چشم تر	
	لطف کن با این کسم بفروش زود	پس به صاحب گوید: ار خواهی تو سود	

ور به جز این مرد بفروشی مرا	جامه اندوه درپوشی مرا
تا نگردد حور از آن اهرمن	خون خود ریزم به دست خویشتن
طعمه سگ خواهد ار شد قرص هور	به که سوزد همچو هیزم در تنور
بشنود صاحب ازو چون ماجرا	با تو گوید حرف از بیع و شری
در بهای او سخن بی حد کند	گه حدیث پنجه و گه صد کند
لیک در آخر به این مبلغ رضا	بدهد با تو به غم گوید: نه، لا [۱۱]
تو بخر آن بکر حوری زاد را	شادمان کن خاطر ناشاد را
خلعت عفت به بر افکن ورا	چادر عصمت به سر افکن ورا
پس به سوی ما بیار او را روان	کز وی آید مهدی آخر زمان ^{۴۶}

رفتن بشر سلیمان به بغداد و نرجسه را در بازار برده فروشان دیدن و شناختن و نامه را به او دادن و گوی نشاط باختن و خواندن نرجسه خط امام را و طرح شوق انداختن و به استدعای او از خواهش خریدن و به راه کاروان سرتافتن و در آن جا بر حقیقت حال او بر سیبیل اجمال اطلاع یافتن

بلبل دستان سرای خرد بین	نقل کرد این داستان را این چنین
کان شکر گفتار، بشر بی نظیر	کو ازین گفتار خوش آمد بشیر
شکر افشان شد که از حکم جواد ^{۴۷}	جانب بغداد پویدم چو باد
چون رسیدم رفتم و کردم مقام	در همان موضع که بد حکم امام
جا نکرده گرم، دیدم ناگهان	سوی من از روم آمد کاروان
هر یکی زان قوم از برنا و پیر	دلبری از روم آورده اسیر
هر یکی را زان گروه از ترکناز	صید در چنگال، همچون جرّه باز ۴۹
هر پلنگی را غزالی همزبان	هر غرابی ^{۵۰} را تدروی ^{۵۱} همعنان
جمله آن دلبران حوری نژاد	برده حسن رویشان مه را ز یاد
رویشان در زیر زلف عنبرین	مهر تابان آمده سایه نشین [۱۲]
چشمشان آهو، ولیکن شیرگیر	غمزه شان خونریز، لیکن دلپذیر

	نازنینی آمده پرده نشین		در میان آن بتان نازنین	
	ماه را بنهفته در ابر سیاه		بسته برقع بر رخ مانند ماه	
	زندگانی را گریزانده ز مرگ		لاله را پنهان نموده از تگرگ	
	سویشان بر بیعشان بشتافتند		آگهی چون خلق از ایشان یافتند	
	چون مگس کردند بر شکر هجوم		مردم بغداد بر خوبان روم	
	هر گلی را گشت مایل بلیلی		رفت هر مرغی سوی شاخ گلی	
	او فکندی سوی گردون تیر آه		هر که رفتی سوی برقع‌دار ماه	
	روی آوردی به راه اضطراب		از مه رخساره نگشودی نقاب	
	مضطرب گشتی چنان کز باد، شمع		با سرشک لاله گون در پیش جمع	
	بی رضای من مرا مفروش تو		خواجه را گفتی که ای باهوش تو	
	سوزم از غم جان محنت کیش را		ور نه خون ریزم به خنجر، خویش را	
	گفتم اینک آرزوی جان من		من چو دیدم زان پری سوز محن	
	دادم او را نامه و خط امام		شاد گشتم، سوی او کردم خرام	
	آنگهی بگشود و خواند و گشت شاد		نامه را بوسید و بر چشمش نهاد	
	کرد از پیراهن یوسف نشاط		جان یعقوب جدا از انبساط	
	رو به سوی خواجه کرد و لب گشاد [۱۳]		چون ز نامه خاطر او گشت شاد	
	کز تو من خوشدل شوم، بینی تو سود		گفت: با این کس مرا بفروش زود	
	همچو نرگس از چمن برچیدمش		قصه کوتاه، در زمان بخریدمش	
	دادم انجم را گرفتم آفتاب		مشت زر دادم خریدم در ناب	
	شهد را دادم جدایی از مگس		گل بر آوردم برون از خار و خس	
	خانه‌ای اندر سرای کاروان		پس گرفتم از برای او روان ^{۴۸}	

	حقّه ^{۵۲} را بر هیئت کان ساختم		لعل را از حقّه پنهان ساختم
	برقع از رخسار تابان برکشید		چون به منزل، ماهرو مسکن گزید
	خانه را از تاب مه پر نور کرد		ابر را از ماه تابان دور کرد
	باز کرد و از سر شوقش بخواند		پس به سوی نامه شه روی ماند
	بازخواند و خرمی از سر گرفت		ساعتی بنهاد و بازش برگرفت
	نامه را خواندی و ماندی رو به شوق		همچنین در هر زمان از روی ذوق
	در تعجب رفته، پرسیدم ازو		من چو این حالات را دیدم ازو
	این همه شوق و نشاط تو ز چیست؟		چون ندانی صاحب این نامه کیست
	چیست در عشقش تو را قال و مقال؟		چون ندیدی شاه را ماه جمال
	مطلقاً از گل نمی گوید سخن		روی گل نادیده بلبل در چمن
	کز تو او را خوبتر دل بسته‌ام		گفت: از آن با مهر شه پیوسته‌ام
	آتش عشقش کجا شعله کشید؟ [۱۴]		تا زلیخا روی یوسف را ندید
	جرعهای از ساغر من نوش کن		شمه‌ای از ماجرایم گوش کن

شرح کردن نرجسه حال خود را به زبان ایقان از اصل و نسب، پیش بشر سلیمان که شمعون وصی عیسی علیه السلام جد او بوده و پدر او یوشعا قیصر روم که گوی از میدان اقبال ر بوده و پدر او مکرراً طرح بزم سوز انداخته که او را به برادر زاده خود دهد، صاعقه پیدا شده و مجلس ایشان را زیر و زبر ساخته

	کاین چنین فرمود بشر با خبر		هست نقل از راویان معتبر
	گوش گشتم جمله تن، همچون صدف		چون جوابم گفت ماه بی کلف ^{۵۳}
	رو نهادم در ره فیض سحاب		بر مثال کشت خشکیده، بر آب
	بر مثال ابر گوهر بار شد		حور عیسی لب، شکرگفتار شد
	هستم از نسل حواریین من		در فشانند از لعل و گفت اندر زمن
	کو دلیل شاه راه عقبی است		جد من شمعون، وصی عیسی

			است	
	یوشعاً ^{۵۵} نام وی از روز الست		قیصر روم، پدر هست آن که هست	
	آن که شاهان را بود افسر به سر		گوهر تاج سرم یعنی پدر	
	مرهمی بر سینه ریشم نهد		خواست با ابن عم خویشم دهد	
	مجلس شاهانه‌ای آراستند		خادمان را گفت کز جا خاستند	
	بر مرصع تخت‌ها جا ساختند		زینت از بتها هویدا ساختند	
	راهبان را نیز آن‌جا خواندند [۱۵]		جمله اشراف را بنشانند	
	روی آوردند در سور و سرور		ساختند از سینه‌ها غم را به دور	
	عود همچون جان عاشق سوختند		شمع چون روی بتان افروختند	
	مجلس جان را معطر ساختند		بر سر آتش شکر انداختند ^{۵۴}	
	ده عروسک را به مه کردند یار		مطربان گشتند خوشگو چون هزار	
	جلوه‌ها کردند محبوبان همه		دست افشانند پاکوبان همه	
	در فشانند از یمین و از یسار		بر سر رقاص چون ابر بهار	
	نغمه بربط ^{۵۶} ره غم را گرفت		نعره شایاش عالم را گرفت	
	جمله آوردند سوی عقد روی		راهبان ماندند رو در گفت و گوی	
	عقد بریندند بر دین مسیح		خواستند از شوق بر وجه ملیح	
	دل ز هول اندر بر مردم طپید		ناگهانی زلزله آمد پدید	
	تخت‌ها با جمله بتها سرنگون		گشت همچون رایبخت بخت نگون	
	اضطراب اندر همه عالم فتاد		ولوله در عالم و آدم فتاد	
	بر مثال نقش چین خامش شدند		مردم رهبان همه بی‌هش شدند	
	شاه را گفتند از ادارک و هوش		بعد دیری کامدند اندر سروش	
	هست کسر دولت ما را دلیل		کین غریب و ولوله بی‌قال و قیل	
	تیره شد از مزج خاک، آب زلال		زین حکایت، شاه شد آشفته حال	
	مجلس ایام را پر نور ساخت [۱۶]		بعد چندی باز بزم سور ساخت	

طاس را از شوق در افغان کشید	بر بساط کامرانی مهره چید		
کاندرو بیند مگر نقش مراد	از فغان طاس جانش گشت شاد		
مهرها را زد بهم، از روی دید	ناگهان دست قضا آمد پدید		
هر متاعی را به صحرایی فکند	طاس جایی، کعبتین جایی فکند		
پا چو مرغان بر سر ششما زد	تختها را بر سر نرآد زد		
فصل گیران را بزد سیلی به روی	همچو چوگان کو زند لطمه به گوی		
مهره شوقش به ششدر اوفکند ^{۵۷}	شاه را از فرق، افسر اوفکند		
ریخت از دیده سرشک آل ^{۵۸} را	چون مکرر دید شاه این حال را		
زان که گردون کار ما را مانع است	گفت رنج ما تمامی ضایع است		
می نیارد کس به گردون جنگ کرد	گر چه گردون کار بر کس تنگ کرد		
چهره نتوان گشت ^{۵۹} با خصم درشت	گر چه باشد کس به غایت سخت مشت		
نزد شیر، اما ز روبه کمتر است	گرگ پیش گوسفندان صفدر است		
کیست کاندر پاش این زنجیر نیست	کیست کو پا بسته تقدیر نیست		
مردم بینا درین کارند کور	شیرمردان اندر این راهند مور		
غیر بی کاری دگر تدبیر نیست	چون موافق کار با تقدیر نیست		
نخل صبر اندر ریاض سینه کاشت	شاه ازین پس دست خود زین کار داشت		
بر دلم اندوه غالب گشت سخت [۱۷]	من بسی نومید گردیدم ز بخت		
کافتابم را گرفت ابر سیاه	گفتم آیا این چه بختست؟! آه! آه!		
ور گلم من، بلبل از من چون ^{۶۰}	گر مهم من، آفتاب من کجاست؟		
وز چه ذاتم؟ در شمار چیستم؟	من نمی دانم چه نامم؟ کیستم		
نیست همچون من سیه بخت	غالبا در عالم بی پا و سر		

 ^{۶۱}		
	می‌دهد جان از پی یک جرعه آب		وہ کہ من آن تشنہام کز تف و تاب
	ساغر پر بادۂ نابش دهد		رفت ساقی تا دم آبش دهد
	ریخت از دستش به خاک، آب روان		سنگ در پایش درآمد ناگهان
	کو ندارد طاقت و صبر و سکون		بلکہ من آن زار بیمارم کنون
	هیچ چیزش میل نبود جز بهی		لاغری برده ز جانش فربھی
	تا بهی چیند برد از شاخسار		باغبان شد سوی گلزار بہار
	نخلهای باغ را یکسر بسوخت		ناگہانی صاعقہ آتش فروخت
	نیشکر زهرش چشاند همچو مار		آری آن کس را کہ نبود بخت یار
	خار آرد گل به هر جا، نیست بخت		گرچہ گل می‌آورد خار درخت
	وین چنین لولوی تر ستم بسی		با خود القصہ سخن گفتم بسی
	آفتاب بخت را جستم ز ابر ^{۶۲}		لیکن آخر روی آوردم بہ صبر

خواب دیدن نرجسه شاه ملک اجتبی محمد مصطفی را با اولاد امجاد که آن حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام به لطف تمام زبان مقال بگشود و از عیسی علیه التحیۃ و الاکرام [۱۸]....^{۶۳} وصی او شمعون، او را جهت امام حسن عسکری خواستگاری نمود و بعد از رضای^{۶۴} به منبر نور برآمده، گوهر عقد را به سر انگشت مقال در رشتہٗ تقریر کشید و ایشان را با هم منعقد گردانید و خوشحال شدن نرجسه و دل بر امام حسن عسکری بستن و در راه امید او نشستن و گوهر راز ناسفتن و از آشنا و بیگانه نهفتن.

	کز خرد در سینه پنهان داشت گنج		چه نیکو گفت پیر نکته سنج
	کامده او را نکوبی در سرشت		... عالم بود بسیار زشت
	تلخی حنظل مبین، بنگر شفاف		... را ظالم مگو بنگر ذکاش
	چون ببینی نیک خیر تو در آنست		... در عالم تو را خاطر گرانست
	بر رخ هر ناکس این در باز نیست		... ^{۶۵} هر کس واقف این راز نیست
	هست اندر پای، او را سودمند		... دیوانہ چہ می‌داند کہ بند
	کامد او را چشم بستن بر بهی ^{۶۸}		... ^{۶۶} شہباز را زین آگہی

... کشتی کجا دارد خبر	کز چه رو خضرش به کشتی زد تیر؟
... واقف به بیماری الاغ	کز چه او را می کند بیطار داغ
... را که کس از نفع بلا	جز بلا چیزی نخواهد از خدا

تمثال

... .. مردی داشتم درد کمر	نالہ می کردم از آن شام و سحر
... .. یار بر می داشتم	تخم غم در دشت جان می کاشتم [۱۹]
کرد ناگاہم سفر در دل گذر	با وجود این عنا ^{۶۹} کردم سفر
در رهم دزدی برآمد از کمین	خنجرم زد بر کمر از روی کین
سیل خون گردید از زخم روان	راه همچون جوی پر خون شد عیان
جمع گشتند از وفا یاران من	منزلم بردند غمخواران من
مرهمم بر زخم بنهادند زود	در زمان بستند با گل جر رود ۷۰
کرد چون مرهم به زخم من اثر	بر طرف شد دردمندی کمر
گفتم: آه! این راه زن، ره زن نیود	بل طبیعی بد که قیقالم گشود ۷۱
دردم از خون دید، خون از من گرفت	یافت مجنونم، جنون از من گرفت
کاشکی روز دو سه زین پیشتر	می زد این ره زن به جانم نیشتر

تتمه حکایت

هر غمی را شادی در پی بود	نشئه بعد از تلخی اندر می بود
خار دیدی، بر گلش افکن نظر	مار دیدی، مهره اش را درنگر ^{۷۲}
بند و زندان آنگهی تاج و نگین است	نشتر زنبور آنکه انگبین است
الغرض چون زد به جانم جرح	ساختم مرهم ز صبر از بهر

ریش	نیش
دم نزد جانم ز سوز خویشتن	گر چه دیدم تیره، روز خویشتن
همچو کاهش سیل خواب از جا ریود	گر چه جان از غم، گران چون کوه بود
خواب دیدم دولت بیدار را [۲۰]	چون بیستم دیده خونبار را
مصطفی و آل و عیسی را به خواب	دید در مدّ نظر چشم پر آب
جد من شمعون ستاده پیششان	شادمان ز الطاف از حد بیششان
کرده روشن جمله کون و مکان	نور روی خسرو آخر زمان
مصطفی را گفت روح الله سلام	از ره اعزاز و اکرام تمام
شاخ گل شد توأمان با نیشکر	مصطفی آورد عیسی را به بر
گفت با عیسی مریم، مصطفی:	سرو چون گردید از عرعر جدا
منعقد سازم دو گوهر را به هم	آدم کز وصلت افزام علم
مهر از من، ماه از گردون تو	یک گهر از من، یک از شمعون تو
از تو و شمعون همی خواهم رضا	بهر کاری این چنین راحت فزا
دُر به دریا ریخت از ابر جواب	عیسی مریم، شه عالیجناب
حکم تو بر جسم و جان ما رواست	گفت: شاها اختیار ما تو راست
از طفیل تو هویدا آمده	هر چه در کونین پیدا آمده
چرخ را سر بر خط فرمان توست	گوی شاهی در خم چوگان توست
مانده سر بر خط فرمان توایم	ما تمامی گوی چوگان توایم
زین شرف ما راست صد فرخندگی	در رهت داریم روی بندگی
روی بنماید، بود جای شعف	دولت وصلت اگر با این شرف
کاینک آمد دولت سرمد پدید [۲۱]	این بگفت و جانب شمعون بدید
ماه رویش تازه چون گلزار شد	جد من شمعون به بهجت یار شد

	بر مثال غنچه خندان شکفت	رو به شاه انبیا آورد و گفت:
	پادشاهها! سرورا! تاج سرا!	سرفراز! خسرو! مهر افسرا
	ما مثال قطره، چون دریا توی	ما به رنگ ذره، چون بیضا توی
	ذره همچون مه کند جلوه گری	گر شود خورشید او را مشتری
	قطره ناچیز گردد در ناب	گر به دریا افکند او را سحاب
	این کنایت بود بر وجه ملیح	گر نه گستاخی بود، گویم صریح
	من غلامت، ای به مصر جان عزیز	دختر من مر غلامت را کنیز
	بر کنیزی گر کنی او را قبول	خانه روبی گیری از بهر بتول
	خاک روب تو چو گردد دخترم	بگذرد زین فخر، از گردون سرم
	داد شمعون مصطفی را چون رضا	با حسن بر بست عقدم، مصطفی
	منبری ناگاه پیدا شد ز نور	ظلمت از وی همچو حزن از شوق دور
	مصطفی بر وی برآمد خطبه خواند	وز لب از لعل به، گوهر فشاند
	من شدم زین واقعه خوشدل بسی	عسکری را آدمم مایل بسی
	عشق رویش در به روی من گشاد	پرتوی مهرش به جان من فتاد
	شوق رویش چون به دل بسیار شد	چشم من زین خواب خوش بیدار شد
	چون شدم بیدار، گفتم شکر حق	کز همه اقران ازو بردم سیق [۲۲]
	استخوان جستم، ز مغزم قوت داد	کهربا ^{۷۳} می خواستم، یاقوت داد
	خواستم شربت، شراب آمد به دست	زهره جستم، آفتاب آمد به دست
	رو نهادم لاجرم در شوق و ذوق	جان من جوش و خروشی زد ز شوق
	از تف خورشید در صحرای	در سر من جوش زد سودای

	عشق		عشق	
	بر سرش نگذاشتم سرپوش را		ماندم اندر دیگ این سرجوش را	
	من نکردم مشک بر قیصر عیان		گرچه نتوان کرد عشق از کس نهان	
	بهر خون خویش می‌اسفتمش		شماه‌ای زین راز اگر می‌گفتمش	

بی تاب‌ی کردن نرجسه از مفارقت امام حسن عسکری و بیمار گردیدن و طبلیدن قیصر حکما و اطبا را و در معالجه کوشیدن و فایده از تداوی ایشان نادیدن و خواب دیدن او فاطمه زهرا را و روی در تضرع آوردن و از مهاجرت شکایت کردن و به ارشاد آن حضرت به راه اسلام شتافتن و مؤدهٔ وصال یافتن

	هست ازو دشوارتر هجر بتان		گر چه دشوار است مرگ جانستان	
	انس هجران جهان سوز آمده است		گر چه سوز مرگ، جان سوز آمده است	
	جمله عالم را کند طوفان خراب		سیل سازد کشتهٔ دهقان خراب	
	رَمّه را قصاب خون ریزد همه		گرگ یک بره رباید از رمه	
	خیلِ یغما، شهر را تالان ^{۷۷} کند		راه زن یک خانه را ویران کند	
	شب، جهان را سازد از ظلمت تباہ [۲۳]		دود، تنها خانه را سازد سیاه	
	دوست را با دوست سازد ... ^{۷۸}		مرگ از روی ترحم در جهان	
	دوست را از دوست گرداند جدا		هجر ظالم از ره جور و جفا	
	وصله را مقراض تیز از هم درد		وصله‌ها سوزن فراهم آورد	
	استره ^{۷۹} موی از سر اندازد مدام		مو نهد بر سر، زن کل ^{۷۴} صبح و شام	
	افکند هیزم شکن، شاخ دگر		شاخ پیوندد همی پیوندگر	
	تلخ‌تر زهری نباشد از فراق		عاشقان ناتوان را در مذاق	
	هجر عاشق کش ازو ظالم‌تر است		چرخ اگر چه ظالمان را سرور است	
	بی تکلف زهر خوردن مشکل است		هجر یاران همچو زهر قاتل است	

پیش زهر هجر بر عشاق زار	هست آب زندگانی زهر مار
فرقت یاران جانی مشکل است	بی عزیزان زندگانی مشکل است
چون شدم عاشق به روی عسکری	زان پری شد جان من از خود بری
آتشم در سینه محزون فتاد	جان محزونم به بحر خون فتاد
گر چه نتوان عشق پنهان ساختن	ساختم با عشق پنهان باختن
شوق را بربود هم عشق از میان	نطق را برداشت هم بیم از زبان
ناله را نی رای قد افراختن	اشک را نی روی گلگون تاختن
دیده را نی زهره کارد نم برون	سینه را نی حد که ریزد غم برون
آتش فرقت به جانم در گرفت	شمع داری استخوان... [۲۴]
... هجران به تن تابم نماند	ز ابرفرقت نور مهتابم نماند
... غم به پرواز آمدم	با جحیم درد، دمساز آمدم
... چندان که بال و پر نماند	سوختم چندان که خاکستر نماند
... زد آتش چو در جان خراب	آب آتش سوز جستم هم ز خواب
... جز پنبه نافع کی بود	چاره ساز می زده هم می بود
... از دست غمش خوابم نبرد	صبر درد از جان بی تابم نبرد
محنت ^{۷۵} هجرم گریبان گیر شد	جان من بیچاره از تدبیر شد
زد ^{۷۶} دستی و از پایم فکند	همچو سایه نخل بالایم فکند
... در خزان آورد روی	شد زمرد کهربای زرد روی
... بیماریم شد جایگاه	از دل و جانم برآمد دود آه
... من از موی شد باریک تر	چشم من از روز من تاریک تر
... پدر شد واقف از بیماریم	ماند او اندر ره غمخواریم
... جان زار تلخ کام	خواند سوی من طیبیان را تمام
... طیبیان جانب من تاختند	نبض دیدند و مرض شناختند
... علاجم بیشتر کردند لیک	درد جان من نشد یک ذره نیک
... دفع درد جانم را بهی	سیب می دادند و نار از ابلهی
... بخشید شفتالو مرا	می خورانیدند زرد آلو مرا [۲۵]

	درد ظاهر بد ز رنگ زرد من		لیک کس واقف نشد از درد من
	چارده شب رفت چون اندر میان		سوی من آمد سبک، خواب گران
	بخت بر رویم در دولت گشاد		دولت بیدار سویم رو نهاد
	دید جان من که از چرخ کبود		حضرت خیر النسا آمد فرود
	پیش او استاده صد حور بهشت		جملگی خوش صورت و نیکو سرشت
	من چو رویش دیدم از شوق تمام		جانب او رفتم و کردم سلام
	بعد از آداب تحیت گستری		کردم افغان از فراق عسکری
	گفت زهرا تا تو را شرکست وار ^{۸۰}		دوری از ما، نیست ما را با تو کار
	نور، ضد ظلمتست از روی حال		جمع ضدین است در عالم محال
	روی هر گه سوی اسلام آوری		آرزوی جان خود را بنگری
	بلبل آن دم روی گل بیند عیان		کآید از بیشه به سوی گلستان
	گفتمش تلقین بکن ایمان مرا		در تن مرده درافکن جان مرا
	فاطمه ایمان به من تلقین نمود		زنگ از آئینه جانم زدود
	آن چنان کز وی شنیدم، لا کلام		کردم ایمان عرضه از صدق تمام
	فرض و سنت را گرفتم یاد ازو		غمزده بودم، شدم دلشاد ازو
	ماه تابان، ظلمت شب دور کرد		جای ظلمت، دهر را پر نور کرد
	شاد شد زهرا، مرا در بر گرفت		چون نگین خاتم در زر گرفت [۲۶]
	گفت آنکه چون گزیدی دین ما		روی آوردی سوی آیین ما
	این زمان گشتی خلاص از هجر یار		هجر را زین پس نباشد با تو کار
	عسکری را کو شده دلجوی تو		بی توقف می فرستم سوی تو
	من ازین مژده شدم امیدوار		گشت جان زار من با شوق یار
	مرغ خواب افغان ز شوقم چون شنید		ز آشیان دیده من بر پرید
	من شدم بیدار با شوق تمام		بخت رام و طالع و دولت به کام
	با دو صد شوق و دل امیدوار		روی آوردم به راه انتظار

	آفتاب از کجا سر برزند		تا کیم سکه فلک بر زر زند
<p>خواب دیدن نرجسه امام حسن عسکری را اول بار و پیش از عرض حال کردن بیدار شدن با دیده اشکبار</p>			
	باشد از بزم وصال امیدوار		ای خوش آن عاشق که در هجران یار
	شادی از امید دیدارش بود		در خیال دیدن یارش بود
	باشد او را هجر، بهتر از وصال		بس که باشد شوق وصلش در خیال
	مردمان را بیم شب دارد حزین		وصل همچون روز و در روز مبین
	خلق را دارد امید صبح شاد		هجر چون شام و به شام چون مداد
	به شد از وصل چنان هجر چنین		وصل چون آنست و هجرانست این
	روی آوردم به راه وصل یار [۲۷]		چون شدم از وصل یار امیدوار
	وز در و بامش طلب می‌داشتم		تخم وصل او به دل می‌کاشتم
	کار من بسیار مشکل می‌نمود		زانکه وجه دیدنش ظاهر نبود
	داد و صد فریاد ازین بی‌حاصلی		گاه می‌گفتم به خود از بی‌دلی
	یوسفم را جای در کنعان زمین!		من به مغرب چون زلیخای حزین
	چون تواند یافت لعل آبدار؟		در بدخشان و کان کن در تثار
	بر چسان ببند جمال دلستان؟		بلبل اندر بند و گل در گلستان
	زان که اندر دست تقدیر است کار		گاه می‌گفتم که خاطر جمع دار
	از درون سنگ سخت آید زرت		گر بود تقدیر وصل دلبرت
	از ره حسن و لطافت چون پریست		یار تو کو در مقام دلبريست
	آدمی را لیک می‌بیند پری		گر شد آدم از پری دیدن بری
	هر که را خواهد نماید ماهروی		این چنین آمد پری را وار ^{۸۱} و خوی
	کارها در بند وقتست ای پسر		آن شنیدی با پسر گفتا پدر
	در رسد چون وقت، آب آید به		وقت را باش و بنه در صبر روی

	جوی		
	رو نهد در گرمی بازار تو		سوی تو آید پری رخسار تو
	کام از لعل شکر بارت دهد		همچو بلبل جا به گلزارت دهد
	ناگهانی دیو شب بنمود روی		داشتم با خویش ازینسان گفت و گوی
	از تو می‌جستم پری، این دیو چیست؟ [۲۸]		گفتم ای چرخ فلک این ریو ^{۸۲} چیست؟!
	هر که خواهد پخته، می‌بخشیش خام		هست ازینسان کارهای تو تمام
	مه‌ره گر جوید کسی، مارش دهی		گل اگر خواهد کسی، خارش دهی
	سرکه بخشی، هر که را باید شکر		دختر آری هر که را باید پسر
	تو مگر هندو شدی ای چرخ دون؟!		کارهای هندوان شد بازگون
	داد در ساعت سؤالم را جواب		چرخ از روی عنایت نی عتاب
	نیش را در ضمن نوش انگبین است		گفت: آری، رسم عالم این چنین است
	آب حیوان در سبوی ظلمتست		راحت ایام اندر رحمتست
	گنج خواهی، بنگر اول سوی مار		باده خواهی، غوره را حرمت بدار
	ور پری خواهی، به دیوان یار باش		گل اگر خواهی، قرین خار باش
	جان من از بیهشی آمد به هوش		چون جواب چرخم اندر شد به گوش
	گشت شوق جان من از پیش، بیش		بر امید دیدن جانان خویش
	در میان فکر، خوابم در ربود		شوق دیدارم به فکرت رو نمود
	تشنه می‌بیند در خواب، آب		ماه روی یار را دیدم به خواب
	عین انسان آمد و انسان عین		ماه نه، مه‌ری که از انوار زین
	از کمال حسن در عین کمال		ماه رویش آفتاب بی زوال
	بیدلی از عطر مویش مشک ناب		قطره‌ای از خوی رویش آفتاب
	قامتش نیشکر خود رسته‌ای [۲۹]		ابروی او چاقوی بی دسته‌ای

	جوی مشکش موج ظاهر ساخته		گیسوان بافته انداخته
	همچو ری بر عین چشم او دو نون		گیسوان او چو لای سرنگون
	دو مه نو هر دو لب بر یکدگر		خط مشکین، هاله دور قمر
	آمده لعل بدخشان کان در		غنچه خندان ز شبنم گشته پر
	عارضش باغی و خدش ارغوان		قامتش سروی و نارش گلستان
	همچو گل بشکفتم از دیدار او		چون بدیدم روی چون گلزار او
	حامله شد میمم از سین سلام		در دم از دیدار آن ماه تمام
	بر زمین آمد جنین حامله		چون به سوی او شدم در هروله
	وز غم هجران شکایت آورم		خواستم رو در حکایت آورم
	اندر آمد جان مشتاقم ز خواب		ناگه از شوق دل پر اضطراب
	خواستم در آینه بینم جمال		آینه در دستم افتاد از وصال
	من شدم همصحبت درد و محن		ناگه آن آینه غایب شد ز من

دیدن نرجسه امام حسن عسکری را چند بار دیگر در خواب و بار آخر شکایت نمودن از هجران با چشم پر آب و جواب شنیدن از آن حضرت و به راهنمایی ایشان با جمع کنیزان از شهر برآمدن و به رسم هر طرف نگریدن و به دست لشکر اسلام اسیر گردیدن

	بر امید دیدنش رفتم به خواب [۳۰]		باز چون آمد شب و رفت آفتاب
	لیک اگر در خواب ببند روی کام		خواب بر عاشق بود گر چه حرام
	کشت را نافع نباشد غیر آب		نبود او را هیچ کاری به ز خواب
	کس به جز آن خرمنش جایی ندید		مرغ هر گه دانه در خرمن بچید
	با رخی از تاب رشک آفتاب		الغرض دیدم دگر بارش به خواب
	وصل دادم پیش او سین را به لام		سوی او رفتم ز عین احترام
	چاره جویم جان محنت کیش را		خواستم گویم نهان خویش را
	سوی بیداری دوید از راه خواب		باز جان زار من از اضطراب
	توسن خوش راه او گردد حرون ^{۸۵}		آری آن کس را که بخت آمد زبون
	رو، به روبه بازی آرد در زمان		چرخ هم چون ببند او را ناتوان

	سازدش سرگشته در دشت غریب		تا کند آزار جانش بی حسیب
	چون رود چیند، بدل سازد به خار		گل به چشم او در آرد صد هزار
	دام سازد در دم چیند ز کین		دانه ریزد پیش مرغ دانه چین
	چون رسد پیشش، گشاید قید را		بسته سوی شیر آرد صید را
	وقت شربش منقلب سازد به بر		تشنه را دریا نماید در نظر
	شعبده بازی چنین بسیار کرد		آسمان بسیار ازینسان کار کرد
	وقت خفتن روی آن شمع طرب		دیدم القصه پری را نیم شب ^{۸۳}
	آرزوی جان زار ناتوان [۳۱]		بار آخر گفت آن آرام جان
	تخم مهرم در دل و جان کاشتی		برقع از خورشید رخ برداشتی
	آتشم در جان زار انداختی		دل ز من بردی و زارم ساختی
	ساختی از فرقم آشفته حال		آن گهی برقع کشیدی بر جمال
	صید را افکندی و بگذاشتی		رایت صید افکنی افراشتی
	صید خود را قوت دام و دد مساز		صید بر فتراک ^{۸۴} بند، ای ترکناز
	چون گشودی، روی دل باید نمود		پرده از عارض نیابستی گشود
	چون بدادی، سیم می باید گشاد		زر به کس وعده نمی بایست داد
	با من بیچاره، اما گاه گاه		می نمایم گر چه رخسار چو ماه
	طفل را هر لحظه باید شیر داد		من چو طفلم بیدل و نازک نهاد
	گه چو انس و گاه چو جان می شوی		می نمایم روی و پنهان می شوی
	همچو مردم روی نه در دلبری		جان من گر چه تو هستی چون پری
	ساز در بیداریم شاد از وصال		در گذر از وادی خواب و خیال
	لطف کن، درد دلم را چاره کن		چاره درد دل صد پاره کن
	جانب وصل خودم راهی نمای		از در رحمت به سوی من در آی
	برد بلبل را سوی باغ نوا		شاه چون بشنید از من ماجرا
	کاید اندر نغمه چو مرغ چمن		داد فرمان برگ گل را بر سخن
	شکر افشان گشت از حسن نوا [۳۲]		بلبلش چون طوطی شیرین ادا
	کاینک آمد شام هجران را سحر		کز سر این بیدلی ها درگذر

	وصل بهر سوز هجران می‌رسد		بهر دفع درد، درمان می‌رسد
	می‌رود فردا برون قیصر ز شهر		بهر دفع دشمنان از روی قهر
	چه بد و چه نیک و چه خاص و چه عام		می‌برد همراه، لشکر را تمام
	تو به همراه کنیزان بعد از آن		از درون شهر بیرون شو روان
	تا به سوی خود تو را خوانیم ما		سوی گلشن آب را رانیم ما
	از لب لعلش شنیدم چون جواب		در زمان بیدار شد چشمم ز خواب
	جان من زین خواب خوش، خوشحال شد		از غم ایام، فارغ بال شد
	روز چون شد جلوه‌گر، از شهر شاه		رفت بیرون با همه خیل و سپاه
	من ز بعد رفتن او با بتان		آمدم از شهر بیرون در زمان
	از قضا اسلامیان راندند خیل		تاخت آوردند بر ما همچو سیل
	هر کنیزی را جوانی کرد اسیر		من گرفتار آمدم در دست پیر
	پیر گفتا: هم نسب، هم نام گوی		تا بدانم حال تو زنجیر موی
	ملکه بود ار چه نامم، نی جز آن		مصلحت را نرجسه شد بر زبان
	گفت ذاتت از عزیزان آمده است		لیک نامت چون کنیزان آمده است
	حق دهد از بندگی آزادیت		آورد از غم به سوی شادیت
	پس همه با دلبران همچو ماه		جانب بغداد بیریدند راه [۳۳]
	چون به بغداد آمدم دیدم تو را		بهر آن محبوب بگزیدم تو را
	ای علی و آل را از جان غلام		حال من این بود، گفتم، والسلام
<p>خوشحال شدن بشر از سرگذشت نرجسه و او را به سامره به خدمت امام علی نقی آوردن و شرح ماجرا کردن و دلداری دادن امام، نرجسه را و به خواهر خودش حکیمه سپردن و به دست توجه برقع ارادت گشودن و ساز مجلس عقد نمودن</p>			
	مطرب این مجلس انده‌گداز		این چنین چنگ سخن را کرد ساز
	کز زبان نرجسه بشر به هوش		ماجرای حال او چون کرد گوش
	شاد گشت و کرد شکر دادگر		کامدش در کف، چنین والا گهر
	پس به سامره ببردش در زمان		ماه را بسپرد با شاه جهان

	بر سلیمان زمان بلقیس برد		حور جنت را سوی ادریس برد ۸۶	
	زهرة پاکوب بهر مشتری		لعل یکرگ برد بهر جوهری	
	مرحبا، اهلاً وسهلاً نیز گفت		بوالحسن چون دید روی او، شکفت	
	بر تسلی دل او نکته راند		گوهر پرسش به فرق او فشاند	
	آخرت از توست بی چون و چرا		گفت دنیا گر بهستی بهر ما	
	گورخر دادی و بستاندی جمل		زاغ را طاوس بگرفتی بدل	
	وان هم از معنی به غیر از نیش نیست		دولت دنیا دو روزی بیش نیست	
	از بلا آسایش و راحت نخاست [۳۴]		دنیی دون دنی همچون بلاست	
	کاب جستن از سراب آمد خطا		خیر نتوان جستن از شهر بلا	
	وز غم هر دو جهان آزاد باش		از بلا کردی حذر، دلشاد باش	
	خار غم از گلشن جانش برفت		چون ازین گونه سخن بسیار گفت	
	کرد شاخ گل روان بر باغبان		ساخت پیش خواهر خویشش روان	
	هم ز اصلش سازد آگه، هم ز فرع		تا درآموزد به او آداب شرع	
	آب را سوی گلستانش برد		جانب گلزار ایمانش برد	
	آردش در نشو همچون یاسمین		از نسیم نوبهار ملک دین	
	وز همه احباب قدرش در فزود		آنگهی با بشر صد احسان نمود	
	تا دهد ترتیب بهر عقد بزم		کرد آنکه از کمال شوق عزم	
	زهرة را سازد انیس مشتری		عقد بندد ماه را با عسکری	
ساختن مجلس عقد و عقد بستن نرجسه را با امام حسن عسکری و از غم رستن				
	این چنین گوهر به رشته درکشید		جوهری این دیار از روی دید	
	گشت چون از نرجسه دور، از حزن		کافتاب ذروة دین بوالحسن	
	مجلسی از بهر عقد آراستند		در زمان فرمود تا برخاستند	

آسمان را بر زمین انداختند	جانب فرش منقش تاختند		
غصه را از سینه خیزاندند زود	اهل مجلس را نشانیدند زود		
گشت مطرب، حافظ شیرین سخن [۳۵]	گشت ساقی، عالم رنگین سخن		
جانفزا رقااص آمد، دود عود	نغمه داود شد آواز رود		
بر رخ دل‌ها در شادی گشاد	ساقی از معنی رنگین باده داد		
برد عقل و هوش و هم صبر و قرار	مطرب از الحان خوش داود وار		
مردمان را ساخت بی پا از نشاط	پای کوبی‌های رقااص بساط		
غصه را آتش به دل درزد، بسوخت	باده شمع مجلس جان برفروخت		
چشمه‌ها را ساخت جاری همچو رود	نغمه داودی و صوت و سرود		
صورت دیوار را می‌داد جان	بوی روح‌افزا، شراب ارغوان		
از پری و آدمی جان می‌ربود	نغمه‌های تازه در گفت و شنود		
ساختی تر، خشک مغزان را دماغ	رقص دود عود، چون گل‌های باغ		
اشتها آمد، غذا را وقت گشت	وقت لحن و دور باده چون گذشت		
همچو صحرا از پی خیل شتر	از طبق صحن سرا گردید پر		
صد هزاران دایره کرد آشکار	بر ورق گفتمی مگر پرگاردار		
چید بر کاغذ هزار افزون نگین	یا به دکان جوهری خرده بین		
شد هزاران گنبد نور آشکار	چون طبق‌ها جمله شد سرپوش‌دار		
دال گل بردی رخ و زلف بتان	قصه کوتاه، سفره آمد در میان		
همچو از مرغان رنگارنگ دام	شد مرصع سفره زالوان طعام		
بلکه شبنم بر گل خورشید چهر [۳۶]	نقل در خوان‌ها چو انجم بر سپهر		
ناشکفته غنچه‌ها در گلستان	کله‌های قند در پر نقش خوان		
کرده جا پهلوی نسرین و سمن	سبزی خوان همچو سبزه در چمن		

چون لب خوبان نمکدانها برو	جمله پر شیر و شکر، نانها برو
سبزی از خط نکویان تازهتر	قرص نان از مه بلند آوازهتر
وز حلاوت هر چه می‌شایست بود	از خورش هر چیز می‌بایست، بود
چون حکایت‌های شیرین دلپسند	رنگ اندر رنگ حلواهای قند
خشت در صحنش زده استاد فن	در طبق پالوده نازک بدن
هر چه میل خاطر او بود، خورد	هر کسی سوی طعامی دست برد
از میان برخاست سفره بهر کام	چون روا شد کام مردم از طعام
ماند چون بلبل به سوی ورد، ^{۸۷} روی	بوالحسن در کام دل آورد روی
نرجسه با عسکری بر بست عقد	در زمان از گنج دانش ریخت نقد
قفل زر را ساخت همدم با کلید	لعل و گوهر را به یک رشته کشید
سدره و طوبی به یکجا بر فراخت	شیر و شکر را به هم ممزوج ساخت
ملک آبادان به شاهنشاه داد	مهر را خورشیدپیکر ماه داد
تا شود خورشید همصحبت به ماه	پس همه برخاستند از بزمگاه

خلوت کردن امام حسن عسکری با نرجسه و برقع از ماه روی او گشودن و با او زفاف نمودن

کامران از هم شوند و کامکار	ای خوش آن وقتی که دو امیدوار
یکدگر را دست در گردن کنند	حجله‌گاه شوق را مسکن کنند
بر مثال طوطیان شکر خورند	بوسه‌ها از لعل یکدیگر خورند
وز شراب شوق افغان برکشند	یکدگر را همچو جان در بر کشند
شوق از عیش نهانی آورند	رو به عیش و کامرانی آورند
ماه را بردند خلوت‌گاه شاه	عقد چون شد بسته از لطف اله
چشم جان بگشود بر روی پری	پادشاه ملک عصمت عسکری

آفتابی دید بر رخ، زلف و خال	آفتاب از روی او آشفته حال
چون ملک رخساره، اما راه زن	چشم چون آهو، ولی صیاد فن
هر یکی مو ز ابروان شمشیروار	هر دو چشم از غمزه‌ها شمشیر یار
چون دو ماهی ابروان عشوه‌گر	مانده در گرداب رویش سر به سر
ابروش بر عارض چون بوستان	برگ نیم گلشن هندوستان
لب شکر، رخساره چون گلبرگ تر	وان گل و شکر به هم، چون گلشکر ^{۹۱}
در گلستان رخس سبب ذقن	از لطافت آمده چون نسترن
چون نظر بر سبب گلزارش نمود	در زمان شفتالو از وی در ربود
از لب او بوسه بسیار خورد	دست آنکه سوی دستنبوی برد
سود بر دستنبوش دست نیاز	شد ز روی شوق، دستنبوی باز [۳۷]
آنگهی نخل قدش در بر کشید	ساخت نیلوفر ز برگ گل پدید
شوق او زین کارها چون شد زیاد	روی در کاری که می‌دانی نهاد
دم زدن ^{۸۸} به، زان ^{۸۹} که دورست از ادب	به که نگشایم به آن گفتار لب
گر چه تشبیهات دارم خاص، لیک	آن سخن‌ها گفتن این‌جا نیست نیک
گفته کس گر چه بس دلکش بود	چون نباشد وقت آن، ناخوش بود
در وعا ^{۹۰} باید علم افراشتن	تخم را در وقت باید کاشتن
الغرض از شام تا وقت سحر	از نهال کامرانی خورد بر
چون سحر نزدیک شد، از جای خاست	غسل کرد و جامه بر تن کرد راست
پس به مسجد رفت از راه وقار	ماند رو در طاعت پرودگار

مژده دادن امام حسن عسکری حکیمه را بعد از زفاف نرجسه به نه ماه به قدوم مسرت لزوم صاحب الزمان و او را فرستادن به خلوت آن صدف گوهر ایقان و رفتن او به خلوت نرجسه و اثر از حمل او نیافتن و حیرت‌آلوده به خدمت امام شتافتن و به حکم امام، ثانی الحال به سوی او دویدن و او را حامله دیدن و سلام کردن صاحب الامر حکیمه را در شکم مادر و خواندن سوره القدر و طالع شدن آن آفتاب اوج هدایت از مطلع ولایت و روی به قبله

سجده کردن و بعد از سجده ۹۲ انگشت شهادت برآوردن و کلمه شهادت بر زبان راندن و از ابر زبان گوهر نعت و منقبت افشاندن

این چنین نقل از حکیمه کرده‌اند [۳۸]	... ۹۳ خبر آورده‌اند		
ریخت در از درج لعل خود جلی	کان در درج تقی بن علی		
از میان چون رفت نه ماه تمام	کز زفاف نرجسه آن نیکنام		
روزی آمد خانه من عسکری	از ره احسان و ذره پروری		
باغ را از جوی حیوان آب داد	ماه را از مهر عارض تاب داد		
وز زلال زندگی گوهر بریخت	آنگه از یاقوت لب شکر بریخت		
نی خبر، بل مژده بهجت اثر	گفت: ای عمه! ز من بشنو خبر		
روی آرد سوی گلزار امید	مژده‌ای دارم که جانم زان نوید		
همچو غنچه از نسیم نوبهار	بشکفت زان مژدهات جان فگار		
آب را در حال جاری کن به جوی	وصف را گفتم بهل، مژده بگوی		
ساز حاضر، از صفاتش درگذر	طفل را گفتمی چو از حلوا خبر		
هدیه‌ای چون ذات پاکش بی مثال	گفت: امشب می‌رسد از ذوالجلال		
نور او ظلمت زدای شک و ریب	آفتابی می‌دمد از برج غیب		
ماه رویش گوهر درج شهود	یک پسر می‌آیدم اندر وجود		
بحر بی غور صفاتش بی کنار	ذات پاکش حجت پروردگار		
با ولی هم صحبت و هم جام هم	با نبی هم کنیت و هم نام هم		
چون علی مرتضی صاحب جهاد	چون محمد رهبر اهل رشاد		
تا به نفخ صور عالم زان او [۳۹]	خیل جن و انس در فرمان او		
مردم انده زده شادان ازو	عالم ویرانه آبادان ازو		
شمع رخ افروز در کاشانه‌ام	لطف کن، رو نه به راه خانه‌ام		
رو نماید در دل شب، آفتاب	تا شود از مقدم تو فتح باب		
شادمان گشتم، نهادم رو به راه	چون شنیدم این حکایت را ز شاه		
همچو حاجی جانب بیت الحرام	رو نهادم سوی مأوای امام		
گلرخان دیدم درون خانه‌اش	چون نهادم پای در کاشانه‌اش		

	خواهد آمد از کدام، آن پادشاه؟		گفتمش زین دلبران همچو ماه
	کو به حسن و لطف و خوبی بود فرد		شاه اشارت جانب نرجسه کرد
	فرض و سنت را ادا کردم تمام		روزه بگشودم چو بر خوان امام
	تا شود احوال او بر من عیان		جانب نرجسه گردیدم روان
	هیچ ازو ظاهر نبود از حمل اثر		چون فکندم سوی احوالش نظر
	خاطرم غمگین شد و جانم حزین		من ازین معنی شدم اندوهگین
	روی در بهجت نه و مسرور باش		شاه گفت: ای عمه! از غم دور باش
	حجت ایزد عیان خواهد شدن		کانچه گفتم همچنان خواهد شدن
	کذب را با ما نباشد هیچ کار		کار ما صدقست و با صدقیم یار
	کین گمان بد مرا زد راه دل		من ز قول شاه گشتم منفعل
	تا به وقت صبح بردم انتظار [۴۰]		پس نشستیم با دل امیدوار
	نرجسه برخاست از بهر نماز		شد چو ظاهر صبح تاریکی گداز
	شد اثر از حمل، مر وی را عیان		چون توجه کرد با حق در زمان
	گشت زر از کیسه بی زر پدید		میوه شد از نخله بی بر پدید
	دیدم از صنع خدایش حمله		شد چو فارغ از نماز آن عاقله
	آنگهی در راه حیرت تاختم		بستری از بهر او انداختم
	وز تفکر در ره حیرت مرو		عسکری گفتا که در فکرت مرو
	بر مثال موسی عمران بود		کین پسر کو حجت یزدان بود
	حمل او در وقت زادن شد عیان		بود حمل مادر موسی نهان
	تا ببینی صنعت پروردگار		تو بخوان القدر و می بر انتظار
	سورة القدر راندم بر زبان		من چو از حکم امام انس و جان
	خواند القدر و سلامم کرد هم		صوت بشنیدم که طفل اندر شکم
	در درون بیضه، بلبل نغمه ساز		شد ز صنع پادشاه بی نیاز
	بر مثال بید لرزیدم بسی		من از آن آواز ترسیدم بسی
	ماجرا گفتم به پیش او تمام		آنگهی رفتیم به نزدیک امام

گفت: هست او حجت پروردگار	مثل این کاری شگفت از وی مدار
رو به پیش نرجسه کاینک رسید	وقت آن کان ماه نو گردد پدید
من به خانه رفتم از راه شتاب	دیدم اندر خانه حایل شد حجاب [۴۱]
چون ندیدم نرجسه را در زمان	روی آوردم سوی آه و فغان
ناگه آواز شهیم آمد به گوش	نرجسه آنجاست، باش آنجا خموش
من شدم ترسان، ولی از امر شاه	داشتم در خانه جای خود نگاه
چون نشستم ساعتی با اضطراب	از میان برخاست ناگه آن حجاب
نرجسه را کودکی دیدم به پیش	کرده روشن خانه را از نور خویش
وز برای طاعت حی و دود	رو به قبله کرده، رفته در سجود
بعد دیری سر ز سجده برگرفت	وز شهادت شهید چون شکر گرفت
ساخت شیرین کام جان آگهش	ز اشهد ان لا اله الا اللهش
شد چو شیرین کامش از نام خدا	شکرافشان شد ز نام مصطفی
رفت از بعد نبی سوی ولی	ساخت جاری بر زبان نام علی
گفت از آن پس همچنین از احترام	یک به یک نام امامان را تمام
چون به نام خود رسید آن نامدار	رو به ایزد کرد و گفت: ای کردگار!
آنچه با من وعده کردی در ازل	یار کن توفیق خویشم در عمل
تا ز نور عدل در آخر زمان	دور سازم ظلمت ظلم از جهان
شد چو ناطق طفل کامد از شکم	نرجسه حیران شد و من نیز هم
عسکری گفتا که ای عمّه! بیار	هدیه‌ای را کامده از کردگار
من بیردم طفل را پیش امام	چون پدر را دید، کرد او را سلام [۴۱]
ماند شاه دین زبانش در دهان	بس مکید او شاه عالم را زبان
گفت امام: اینست درعالم امام	انس و جن را جمله تا یوم القیام

	نیمه شعبان و صبح جمعه بود		کان مه اوج ولایت رخ نمود
	سال تاریخ آن دم از روی عدد		بود افزون پنجه و پنج از دو صد
<p>آمدن جبرئیل از نزدیک رب جلیل با ملایکه ملکوت به صورت مرغان به تهنیت امام حسن عسکری و برگرد صاحب الزمان گردیدن و آواز برکشیدن و ربودن مرغی آن گل نوباوه گلشن جان را به رضای امام و بریدن و اضطراب نمودن نرجسه جهت فرزند و طلبیدن و تسلی دادن امام او را و گفتن که به حکم خدا فرزند تو را برده، متکفل شده که بپرورد روز یکبار برای تو بیاورد</p>			
	راویان گویند از روی یقین		هست منقول از حکیمه این چنین
	کان مه خورشیدفر طالع چو گشت		وز میانه لحظه چندی گذشت
	خیل مرغان آمدند از آسمان		به ز مرغان بهشت جاودان
	جملگی بلبل نوا، طاوس زیب		صوت ایشان ره زن صبر و شکیب
	همچو پروانه که گردد گرد شمع		گرد او گشتند اندر پیش جمع
	من پرسیدم ز شاه اولیا		کین چه مرغانند و هستند از کجا؟
	گفت: این مرغان فرخنده مقال		جمله نزدیکان حقتد از کمال
	همره جبریشان ذوالامتنان		کرده بهر تهنیت سویم روان
	بعد از آن دیدم که چون نور جسیم		زان میان مرغ سفیدی بس عظیم [۴۲]
	آمد و بنشست پیش سرفراز		برکشید آواز همچون اهل ساز
	داد بیرون صوتی از منقار خویش		جدولی بنمود از پرگار خویش
	در جوابش حرفی چندی گفت شاه		کس نبرد اما سوی معنیش راه
	همچو صوت بلبل مشکین نفس		معنی حرفش نشد مفهوم کس
	مرغ چون از شه جواب خود شنید		بستد از وی طفل را و بر پرید
	رفت در پرواز همچون بلبلی		کو برد از گلستان برگ گلی
	شد چو غایب، نرجسه فریاد کرد		نزد شاه از ظلم هجران داد کرد
	شاه گفت او را که خاطر جمع		زان که با ما لطف دارد کردگار

			دار	
	هم کفیل و هم مربی هم امین		هست فرزندی تو را روح الامین	
	می کند از چشم اعدایش نهان		تا بود ذات شریفش در امان	
	می کند مرآت را مخفی ز آه		شمع را از باد می دارد نگاه	
	سوی ما می آردش با صد صفا		بعد هر چل روز از حکم خدا	
	شد به هجران خوش به امید وصال		نرجسه چون گشت واقف زین مقال	

آوردن جبرئیل طفل را بعد از چهل روز چون کودکان چهار ساله بالیده به خدمت امام و حیرت نمودن حکیمه ازین معنی و سبب گفتن امام تمام انام

	کز میان چون رفت چل روز تمام		ریخت دُر زینسان حکیمه چون غمام ^{۹۴}	
	مژدهام بر دیدن فرزند داد [۴۳]		عسکری چون گل شکفت و گشت شاد	
	کودک ما را به ما آورد باز		گفت: اینک جبرئیل نکته ساز	
	تا ببینم روی آن نور بصر		من شدم خوشحال و افکندم نظر	
	مانده رو در گفت و گو نزدیک شاه		چارساله کودکی دیدم چو ماه	
	وز حقایق نکته رانی می نمود		همچو بلبل ریزه خوانی می نمود	
	طفل چل روزه به ره گردد روان		گفتم: این طرفه نگر کاندر جهان	
	وز دقایق معنی انگیزی کند		ابر نیسان وش گهرریزی کند	
	کاندرین اندیشه بی حاصلی		گفت امام از قدرت حق غافل	
	بوالعجب نبود بدینسان کار و بار		از کمال قدرت پروردگار	
	غوره را کردن تواند هم مویز		آن کسی کز غیب آرد جمله چیز	
	می تواند سرکه هم بر خوان نهد		خواجه کو پیش مهمان نان نهد	
	ور نه کی گل ها دمد از خارها		محض لطف حق بود این کارها	
	لطف او از خلق ما را برگزید		حق تعالی چون جهان را آفرید	
	در بر ما خلعت شاهی فکند		در دل ما نور آگاهی فکند	
	در بزرگی های قدر ما نگر		خوردی ما را مبین از چشم سر	

	نور علم ماست شمع انجمن		ما اگر طفلیم، اگر پیر کهن
	پیشوای جمله خلق عالمیم		روشنایی بخش چشم آدمیم
	بر فلک چل ملک مأمور ماست [۴۴]		مشعل راه هدایت نور ماست
	جرم ما را ره نمی‌یابد بذات		از ولادت تا به هنگام وفات
	قایم از ذات شریف او جهانست		وین پسر کو پادشاه انس و جانست
	قایم آل محمد آمده است		ذات او کز جمله امجد آمده است
	او چو مغز است و همه علم چو پوست		وارث ملک سلونی، ذات اوست
	گر به طفلی قد کشد، نبود محال		دایه او هست لطف ذوالجلال
	ساقی شوقم به کف بنهاد جام		شد چو فارغ از گهر ریزی امام
	گریه‌ام از فرط شادی روی داد		خاطرم از فضل حق گردید شاد
	شکر نعمت‌های او کردم بسی		رو به شکر ایزد آوردم بسی

آوردن جبرئیل طفل را بعد از چله‌ای چند، برنای توانا و نشناختن حکیمه او را و تعریف کردن امام و خبر فوت خود به زبان آوردن و او را به جای خود نصب کردن و به اطاعت او امر فرمودن و در انقیاد او مبالغه نمودن

	گلشن نقل این چنین پیراستند		ناقلانی کین خبر آراستند
	بعد هر چل روز پیک حق مدام		کامدی با طفل نزدیک امام
	پیک ایزد رفتی و بردیش باز		چون رخس دیدی شه مسکین نواز
	شد حکیمه نزد شاه انس و جان		چله‌ای چندی چو رفت اندر میان
	روی او در حسن چون ماه تمام		نوجوانی دید در پیش امام
	اجنبی پنداشت، رو پوشید ازو [۴۵]		چون توانایی بی‌حد دید ازو
	کین همان فرزند جان پیوند ماست		گفت امامش: روی پوشیدن چراست؟
	بیک را از بهر چه گفتی غراب؟		بحر را از چه گمان بردی سراب؟
	رازدان عالم علم خداست		این پسر گنجور گنج کبریاست

هم بود نایب مناب مصطفی	هم بود قایم مقام مرتضی
تا قیامت دور در فرمان اوست	راحت ایام در دوران اوست
وقت آن آمد که من زین دامگاه	جانب جنت قدم مانم به راه
بهر سیر روضه رضوان روم	همچو بلبل جانب بستان روم
بعد من باید که فرمانش برید	وز ره شفقت غم از جانش برید
سر میپچید آنچه فرماید از آن	جان اگر خواهد ببخشیدش روان ^{۹۵}
هر که سر بر خط فرمانش نهد	حق تعالی باغ رضوانش دهد
وآن که گردن پیچد از فرمان او	آتش حرمان زند در جان او
چون حکایت کرد امام از فوت خویش	جمله اهل البیت را شد سینه ریش
از فراق او فغان برداشتند	بر گل صد برگ، شبنم کاشتند

فوت شدن امام حسن عسکری و نماز گذاردن صاحب الزمان برو و دفن کردن و والی ولایت ولایات گردیدن و در راه کرامات و مقامات پویندن و علم علم افراختن و عجایب و غرایب ظاهر ساختن و حسد بردن عم او جعفر و در مقام دفع او شدن به جهت دنیای بی پا و سر و غایب شدن او به حکم خلاق البشر [۴۶]

راویانی کین حکایت کرده‌اند	جملگی زینسان روایت کرده‌اند
بود ابی ادیان ز والا گوهری	هم محب، هم رازدار عسکری
نامه‌ای دادش امام و گفت: هان!	چون صبا سوی مداین شو روان
بی توقف شو روان و باز آی	با جواب نامه زان فرخنده جای
با جواب نامه بی شک زان سفر	خواهی آمد پانزده روز دگر
چون ز گرد ره به من خواهی رسید	خواهیم بر تختنه تن شوی ^{۹۷} دید
مرد و زن را چشم، خون بالا همه	در فغان و آه و واویلا همه
چون ابی ادیان شنید این حرف را	ریخت از چشم اشک چون شنگرف را
از غم بیداد هجران داد کرد	وز جفای آسمان فریاد کرد
آنکھی گفت: ای شه ملک یقین!	کیست بعد از تو امام راستین؟
کیست بعد از تو، تو را قایم	کیست بعد از تو خلائق را امام؟

		مقام؟	
	پس جواب نامه خواهد از تو باز	گفت: آن کس کو کند بر من نماز	
	او بود از بعد من نایب مناب	او بود شاهنشاه عالی جناب	
	سروران را جمله بر سر افسر اوست	تا قیامت شخص عالم را سر اوست	
	ظلم و طغیان را براندازد تمام	بر کشد تیغ دو سر را از نیام	
	حقه را همچون صدف پر در کند	دهر را از عدل یکسر پر کند	
	غمزده سوی مداین ره برید [۴۷]	چون جواب شاه، ابی ادیان شنید	
	سوی شه، چون سوی گلشن باد دشت	نامه را بستد جواب و بازگشت	
	ساخت مأوی بر در قصر امام	روز پنجم از پس ده، لا کلام	
	عالمی با درد و غم گشته قرین	دید کز عالم شده سلطان دین	
	بلبلان را حال دیگرگون شده	گل ز گلزار جهان بیرون شده	
	کرده با صد غم برون در مقام	جعفر ابن علی با خاص و عام	
	ساخته بر تخته تن شوی جا	مقتدای جمله خلق خدا	
	از دو چشم او سرشک آل ^{۹۸} شد	جان او چون واقف این حال شد	
	تعزیت گفتش به رسم اهل دین	سوی جعفر رفت با جان حزین	
	گفت با جعفر که آی اندر درون	ساعتی چون شد، عقیل آمد برون	
	تا کند بر مقتدای دین نماز	شد درون جعفر به جمع اهل راز	
	ناگهانش کودکی آمد ز پس	چون به پیش استاد نارانده نفس	
	باز پس آ، زان که این کار تو نیست	گفتش: ای عم! تو به پیش صف مایست	
	اندرین کار از تو من اولیترم	چون پدر هست این شه مهر افسرم	
	تا بود لب، هست بر دندان حرام	در مجالس شربتی کاید به جام	
	آب ندهد کس به بید بی ثمر	تا بود در باغ نخل بارور	
	مثل نرگس گشت و سرافکننده شد	زین سخن جعفر بسی شرمنده شد	

	باز آمد، به او بگذاشت جای [۴۸]		لرزهاش افتاد اندر دست و پای
	کرد بر هادی راه حق نماز		پیش صف شد مهدی دشمن گداز
	ساخت اندر مدفن خاکش دفین		آنگهی چون گنج با جان حزین
	از ابی ادیان جواب نامه خواست		کار دفن و کفن را چون کرد راست
	نامه را تسلیم کرد، آنگاه گفت:		چون حدیث او ابی ادیان شنفت
	قایم آل محمد هیچ کس		تا قیامت نیست جز تو زین سپس
	پنج ساله بود مهدی، لا کلام		وقت فوت عسکری شاه انام
	لیک علمش بود در حد کمال		بود آن لحظه اگر چه خرد ^{۹۶} سال
	کرده بد تلقینش جبریل امین		زان که علم اولین و آخرین
	خلق دیدندی کرامت‌ها ازو		چون شدی ظاهر ولایت‌ها ازو
	خواستی روحش کند دور از جسد		غم وی جعفر برو بردی حسد
	بهر نیکی‌هاش با او بد شدند		بعد ازو هم دشمنان بی‌حد شدند
	قصد او بهر جهان بی مدار		جمله کردندی نهان و آشکار
	ساخت از چشم خلائق غایبش		تا کند حق بر اعادی غالبش
	حکمت حق این تقاضا کرده بود		گشت غایب زان که در بدو وجود

ظهور کردن صاحب الزمان و بیعت کردن جبرئیل بدو و به آواز بلند بر بام کعبه خلق را خواندن به ملازمت او و در یک دم واقف شدن تمام خلق جهان^{۹۹} عیسی مریم علیه السلام با ملایکه از آسمان و مطیع و منقاد او بودن [۴۹] و برقع از روی عدالت گشودن و زنگ مظالم از آیینہ ایام زدودن

	جعفر صادق که فرمود این چنین		هست نقل از مقتدای اهل دین
	دهر گردد از رخ او پر ز نور		چون به حکم حق کند مهدی ظهور
	نشئه باده ز دل‌ها غم برد		نور رویش ظلمت از عالم برد
	روز عاشورا دمد بی شک و ریب		آفتاب عارضش از شرق غیب
	چون مه روی رسول الله بود		مهر روی او که رشک مه بود
	لعل باشد همچو یاقوت خوشاب		مه نماید بر مثال آفتاب

	نور از آن هر دو شود در شب عیان		بر کتف باشد مر او را دو نشان	
	دیگری مهر نبوت سان بود		یک به رنگ عضو آن سلطان بود	
	پس خلائق را برو دعوت کند		جبریل اول به او بیعت کند	
	وآن گه آید چون منادی در فغان		جا کند بر بام کعبه در زمان	
	جمله بشتابید از نزدیک و دور		کای خلائق کرد ابوالقاسم ظهور	
	وز پی پابوسی آن شه شوند		خلق در یکدم همه آگه شوند	
	مردم خسته سوی لقمان روند		خیل مرغان جانب بستان روند	
	عزم پابوشش کند از راه دور		هر که از احبابش به شادی و سرور	
	حق زمین در زیر پایش طی کند		خواه عزم از روم و خواه از ری کند	
	شادمان از بخت فرخنده شوند [۵۰]		بعضی از احباب او زنده شوند	
	بر مثال سرو خیزند از زمین		با جمال خویشتر از یاسمین	
	شاد گردد روح از راح سرور		جمله احباب او را در قبور	
	بلبل آید در نوا اندر قفس		روح ایشان شاد گردد هر نفس	
	قوت چل مرد بخشد وقت کار		هر یک از احباب او را کردگار	
	موم را سازند دور از انگبین		تا ظفر یابند بر اعدای دین	
	کوه را هموار چون هامون کنند		خار را از گلستان بیرون کنند	
	آید از چرخ چهارم بر زمین		پس مسیح از امر رب العالمین	
	دُر ز ابر دُرَفشان آید فرو ^{۱۰۰}		آفتاب از آسمان آید فرو	
	پس کند با او به هر فن اقتدا		گوید او را صد سلام و صد دعا	
	جمله بر سلطانیش قایل شوند		پس ملایک ز آسمان نازل شوند	
	سوی درد از حکم او درمان برند		هر چه فرماید به جان فرمان برند	
	در میانش ذوالفقار مرتضی		بر سرش باشد لوای مصطفی	

آن یک از طوبی فرح اندوزتر	وین یکی از برق عالم سوزتر		
بر مثال شهسوار لا فتی	روی آرد سوی میدان وغا		
آن زمان کان پادشاه آید برون	رایت بخت شهان گردد نگون		
سروران گردند مغلوبش تمام	سرکشان افتند چون مرغش به دام		
کس به غیر او نباشد پادشاه	خلق چون انجم بود، او همچو ماه [۵۱]		
چون برون آید ز مکه بر غزا	آید از حکمش منادی در ندا		
آب و نان، کس برنگیرد بهر زاد	بلکه ره پویند بی توشه چو باد		
هم عصای موسی و هم آن حجر	کامدی چشمه ازو اثنا عشر		
هر دو با وی باشد از لطف خدا	در بر و در بحر باشد هر کجا		
هر کجا منزل نماید، زان حجر	آب آید دو و ده چشمه به در		
زان عیون هر کس خورد یک جرعه آب	نی دهد عطش و نه جوع او را عذاب		
شرک را شمشیر کین بر سر زند	خنجر خونریز بر حنجر زند		
پاک سازد از مخالف دهر را	بی خس و خاشاک سازد نهر را		
ظلم از عالم براندازد چنان	کاینه از زنگ باشد در امان		
... را راند ز ملک دین به تیغ	دور سازد از رخ خورشید، میغ		
... نام ظلم نبود در میان	بلکه گردد نام او هم بی نشان		
درد را نی زهره کاید سوی تن	نی بلا را حد که انگیزد فتن		
نی خران را پا که بخرامد به باغ	نی صبا را دم که بنشانند چراغ		
شیر را نی روی صید انداختن	گرگ را نی رای روبه تاختن		
... هر کسی کارد به پیش او گذر	گوید از نیک و بدش در یک نظر		
صالح و طالح ز هم سازد جدا	دور سازد سندروس ^{۱۱} از کهربا		
... ز لطف او را پسر بخشد هزار	روی هر یک خوینتر از لاله زار [۵۲]		
کوفه را اولاد او مأوی کنند	خانه‌ها سازند و آنجا جا کنند		
هر کجا گنجی بود زیر زمین	پیشش آید ز امر رب العالمین		

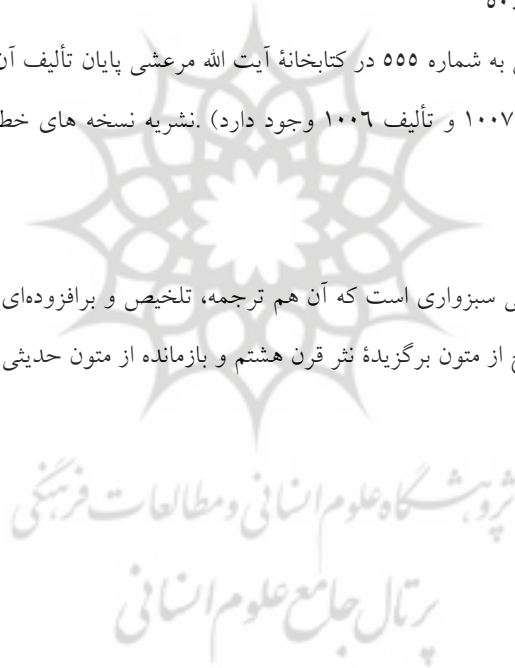
	کارسازی نکو کیشان کند		جمله را قسمت به درویشان کند
	کاهل استحقاق را نبود نشان		آن چنان گردد غنی خلق جهان
	غیرت فردوس گردد خانه‌ها		سازد آبادان همه ویرانه‌ها
	حکم راند بر پری و آدمی		از عدالت بر سریر خرمی
	در جهان حکم خاقانی کند		سیصد و نه سال سلطانی کند
خاتمه در بیان روایاتی که در نظم سلیمی نبوده و تبیان مذهب اهل سنت و جماعت			
	نقل از نظم سلیمی کرده‌ام		آنچه من در سلک نظم آورده‌ام
	خامه را چه جرم از سهو ... ۱۰۲		گر خطا باشد درین، بر من نگیر
	کوه هر چه بشنود گوید همان		من نیم جز طوطی الحمد خوان
	حرف ازو به کردم از مخرج ادا		آنچه از قاری شنیدم بر ملا
	نی ازو رنگی بتان را نی امید		در کفم افتاد دیبای سفید
	ساختم رنگینش از خوناب دل		هست صباغی چو کارم متصل
	کان تمامی بود بر وجه و حسن		چون شنیدی تو روایت‌ها ز من
	غیر آن از راویان معتبر [۵۳]		این زمان بشنو روایات دگر

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

۱. نگارنده چند سال پیش به صورت مجمل با فوحات القدس استرآبادی آشنا شد تا این که سال گذشته مکاتبات وی با شهید قاضی نور الله شوشتری توسط استاد جعفریان چاپ شد و آگاهی از میر یوسف علی بیشتر شد. همچنین از طریق مقدمه استاد گرامی بر این کتاب این آگاهی به دست آمد که معدن المناقب او در حال انتشار است، از طریق دیگری نیز مسموع افتاد که فوحات القدس او نیز تصحیح شده است. بیشتر کار بر روی آثار او توسط آقای حیدری یساولی انجام شده است. طبق آنچه استاد جعفریان گفته‌اند و معدن المناقب تصحیح شده توسط آقای حیدری یساولی را دیده‌اند، مظهر الحجۃ تصحیح نشده است.

۲. مجادله و ردیه نویسی شیعیان و اهل سنت در هند بازار گرمی داشته و تا مدت‌ها ادامه داشته است.

۳. شرح احوال او را استاد گرامی جناب حجت الاسلام و المسلمین جعفریان) زید عزه (و آقای حیدری یساولی نوشته‌اند. نگارنده تلاش هر دو گرامی را ارج می‌نهد که آنچه می‌بایست انجام داده‌اند. مشخصات کتابشناسی دو اثر آنها به ترتیب زیر است:
- اسئله یوسفیه، جدال اندیشگی تفکر شیعه اصولی و اخباری) مکاتبات میر یوسف علی استرآبادی و شهید قاضی نور الله شوشتری؛ (به کوشش رسول جعفریان، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸
- الأسئلة الیوسفیه، مجموعه مناظره قاضی نور الله شوشتری و میر یوسف حسینی استرآبادی، علی حیدری یساولی، میراث شهاب، س ۱۵، ش ۱ و ۲، پیاپی - ۵۵
- ۵۶، بهار و تابستان ۱۳۸۸، صص. ۵۶ - ۳۸
۴. آقای حیدری یساولی دهه دوم قرن دهم را برای تخمین سال تولد وی برگزیده‌اند.
۵. اسئله یوسفیه، ص. ۹۹.
۶. سیاست و فرهنگ روزگار صفوی، ج ۱، ص. ۱۸۸.
۷. میراث شهاب، ص. ۵۰.
۸. سیاست و فرهنگ روزگار صفوی، ج ۱، ص. ۱۹۲.
۹. اسئله یوسفیه، ص. ۱۶۹.
۱۰. سیاست و فرهنگ در روزگار صفوی، ج ۱، ص. ۱۸۹.
۱۱. حیدری یساولی، میراث شهاب، ش ۵۶-۵۵، ص. ۵۰.
۱۲. آقای حیدری بر اساس دستنویس فوحات القدس به شماره ۵۵۵ در کتابخانه آیت الله مرعشی پایان تألیف آن را ۱۰۱۱ می‌داند، اما نسخه‌ای از این کتاب در دانشگاه ادینبورگ به شماره ۴۴۹ و به تاریخ کتابت ۱۰۰۷ و تألیف ۱۰۰۶ وجود دارد). نشریه نسخه های خطی، ج ۵، ص. (۶۸۵ به هر حال نیاز به بررسی بیشتری دارد.
۱۳. اسئله یوسفیه، ص. ۱۲.
۱۴. کتیب معجزات، نظم بهجه المباح ابوسعید شیبی سبزواری است که آن هم ترجمه، تلخیص و برافزوده‌ای از مباحج المهج فی مناهج الحجج قطب الدین کیدری است. هر دو متن مهم و به ویژه بهجه المباحج از متون برگزیده نثر قرن هشتم و بازمانده از متون حدیثی قرن ششم است.
۱۵. اسئله یوسفیه، ص. ۱۱۹.
۱۶. همان، ص. ۷۸.
۱۷. همان، ص. ۹۸.
۱۸. کذا در اصل.
۱۹. اشاره به آیه ۵۳، سوره مؤمنون.
۲۰. منظور کلمه «کن» در آیه ۱۱۷ سوره بقره است.
۲۱. اشاره به آیه ۷۰، سوره اسراء.
۲۲. اشاره به حدیث مشهور لولاک لما خلقت الافلاک. در منابع شیعی ابن شهر آشوب در مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۱۸۶ و به نقل از او علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۱۶، ص. ۴۰۶.
۲۳. طه و یاسین از القاب رسول خدا) ص (است).
۲۴. جمع سقم، امراض و بیماری‌ها.
۲۵. با مصراع قبلی اشاره است به سوره نجم، آیه ۹.
۲۶. اشاره به آیه ۱۰۷، سوره انبیاء.
۲۷. اشاره به آیه ۱۷ سوره نجم.



۲۸. اشاره به حدیث معروف لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار. برای حدیث ر.ک: محمد بن سلیمان کوفی، مناقب الامام امیر المؤمنین، ص ۴۹۵ و ۵۳۶؛ فاضی نعمان، شرح الاخبار، ج ۲، ص ۳۸۱؛ بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۱۰۵، ج ۲۱، ص ۴۰.
۲۹. پادشاه بزرگ، در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بوده و اکنون بر هر پادشاه بزرگی اطلاق می‌شود. دهخدا ذیل مدخل.
۳۰. اشاره به آیه نخستین سوره مریم «کهیعض».
۳۱. اشاره است به آیه ولایت «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» که در شأن امیر مؤمنان (علی) ع (نازل شد).
۳۲. اشاره به این سخن امام علی است: سلونی قبل ان تفقدونی. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹.
۳۳. اشاره شاعر به آیه ۲۷۴ سوره بقره، «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَكَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَكَأ هُمْ يَحْزَنُونَ» است که در شأن امام علی نازل شده است. در این زمینه ر.ک: تفسیر فرات کوفی، ص ۷۰ به بعد؛ طوسی، تبیان، ج ۲، ص ۳۵۷.
۳۴. در جریان مباحثه رسول خدا) ص (با نصاری نجران، آیه ذیل نازل شد: «فَمَنْ حَاجَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» طبق تصریح مفسرین، مراد از انفسنا رسول خدا و امام علی علیهما السلام هستند. شاعریه این آیه اشاره کرده است.
۳۵. از منسوب به جعفر برمکی، گفته‌اند قبل از جعفر برمکی بر طلای تقبلی نیز سکه می‌زدند و چون او وزیر شد دستور داد بر طلای خالص سکه بزنند. به همین دلیل طلای خالص به او منسوب شد. البته گفته‌اند جعفر نامی کیمیاگر نیز طلای خالص ساخته است. اما در بیت فوق، شاعر از صنعت ایهام استفاده کرده و منظور او امامت حضرت جعفر بن محمد صادق علیهما السلام است.
۳۶. شاعر قرن هشتم.
۳۷. شراب روح پرور و زندگی بخش. روایت‌های سلیمی زندگی بخش و نشاط آور است.
۳۸. آرایش.
۳۹. چرکین.
۴۰. کذا در اصل ولی درست، آرایش است.
۴۱. بوی خوش.
۴۲. در دهخدا تنگ به معنی بار و عدل آمده که در مصراع هم این معنی ظاهری مراد است و هم معنی دور آن که با شکر ترکیب اضافی ساخته و منظور دهان شکر بار معشوق است.
۴۳. اضافه شدن.
۴۴. در اصل چنین است، اما مردی در این جا درست تر است و با متن حدیث نیز همخوان است.
۴۵. جامه.
۴۶. حدیث در متون متقدم شیعی مانند کمال الدین صدوق، ص ۴۱۸ و الغیبه شیخ طوسی، ص ۲۰۸ آمده است. علامه مجلسی نیز در در بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۶ آن را از الغیبه نقل کرده است.
۴۷. کسی که به بشر دستور رفتن به بغداد می‌دهد امام هادی) ع (بوده، نه امام جواد.
۴۸. زود، تیز.
۴۹. شاهباز، باز سفید نر و تند و تیز.
۵۰. زراغ، کلاغ.
۵۱. مرغی رنگین و نیکو که بیشتر به درخت سرو دل بستگی دارد.
۵۲. جای و ظرف جواهر آلات.

۵۳. لکه و سیاهی بر روی ماه.

۵۴. در لغت نامه دهخدا آمده که در بعضی مناطق [و شاید هند] برای بخور و تقطیر و آن که دود عود در مجلس بیشتر بماند، شکر را با عود می‌آمیخته‌اند و در آتش می‌انداخته‌اند.

سنایی گوید:

تو چه دانی که از آن شکر آتش صفت

چه گدازنده چو بر آتش سوزان شکریم

امیر خسرو دهلوی گوید:

همچو لاله داغ دارم بر دل از هجران تو

شد شکر بر آتش عشقت مرا ای جان، کباب

سلمان ساوجی نیز در مثنوی جمشید و خورشید گوید:

شکر در آتش غم رفت با عود

برآمد از دل عود و شکر دود

۵۵. در کمال الدین، نام وی یسوعا آمده، البته در بعضی نسخ یوشعا نیز وجود دارد.

۵۶. از آلات موسیقی مشهور، متشکل از چهار تار. در عربی به آن عود گویند.

۵۷. در بازی نرد، به ششدر افکندن اصطلاحی بوده که حریف از همه جهات محاصره می‌شده و قادر به حرکت دیگری نبوده است.

۵۸. سرخ رنگ.

۵۹. چهره گشتن: مواجه و روبه رو شدن، مقابل شدن.

۶۰. یک کلمه به علت ترمیم نسخه از بین رفته، اما بر اساس قافیه مصراع قبل، بخاست مناسب است.

۶۱. یک کلمه بر اثر ترمیم از بین رفته، اما طبق قافیه پیشین باید دگر باشد.

۶۲. قافیه به علت ترمیم از بین رفته است.

۶۳. به علت ترمیم، افتادگی دارد، اما طبق سیاق جمله حرف «و» مناسب است.

۶۴. مقداری از کلمه به علت ترمیم از بین رفته، اما می‌توان «ایشان» «یا» آنان «را به جای آن گذاشت.

۶۵. ترمیم شده و گوشه کلمه پیدا است. می‌توان «لیک» «یا» قلب «جای آن گذاشت.

«۶۶. نیست» مناسب است.

۶۷. شاید «مالک» باشد؛ به علت ترمیم از بین رفته است.

۶۸. قدما هنگام شکار که از باز یا دیگر پرندگان شکاری استفاده می‌کردند چشم آنها را می‌بستند. صائب تبریزی گوید:

دل از عاشق به شرم آن نرگس غماز می‌گیرد

شکار خود به چشم بسته این شهباز می‌گیرد

۶۹. رنج، زحمت.

۷۰. جریان رود، حرکت رود.

۷۱. قیفال رگی بوده که از سر و گردن به دست‌ها می‌آمده و برای درمان دردهای سر، گردن، چشم، دهان و بینی آن را فصد می‌کرده‌اند.

۷۲. قدما عقیده داشتند نوعی افعی دو مهره بر سر خود دارد که آن را جا می‌گذارد. این مهره برای دفع سم مار به عنوان پادزهر به کار می‌رفته است. در ضمن

برای جلب توجه و مهر و محبت فرد مقابل آن را نزد خود نگه می‌داشته‌اند.

۷۳. نوعی صمغ زرد رنگ که از درخت مخصوصی می‌گرفته‌اند. در این مصراع در مقابل یاقوت مفهوم شیء بی ارزش را پیدا کرده است.

۷۴. کچل، طاس.

۷۵. گویا محنت خوانده می‌شود.

۷۶. گویا «زد» خوانده می‌شود.

۷۷. غارت، تاراج.

۷۸. ترمیم شده است.

۷۹. آلتی که با آن موی سر تراشند.

۸۰. رسم و عادت، طرز و روش، مهر و محبت.

۸۱. عادت.

۸۲. مکر، فریب، خدعه.

۸۳. ترمیم شده و به خطی نونویس «آن شب» آمده است.

۸۴. تسمه و دوالی بوده که از پیش و پس اسب می‌آویخته‌اند. گویا از این تسمه برای آویختن صید استفاده می‌کرده‌اند. خواجه شیراز گوید:

به فتراک از همی بندی خدا را زود صیدم کن که آفت‌هاست در تأخیر و طالب را زیان دارد

۸۵. سرکش.

۸۶. در بین مورخین معروف است که ادريس پیامبر، بدون مرگ) به طور زنده و با بدن دنیوی (وارد بهشت شده است.

۸۷. گل سرخ.

۸۸. ساکت شدن.

۸۹. بالای زدن تصحیح شده و «چون» آمده است.

۹۰. جنگ.

۹۱. مرکبی از گل و شکر، گاهی برگ گل سرخ و قند را با هم ترکیب می‌کرده‌اند که به آن گل‌قند می‌گفته‌اند و خاصیت دارویی داشته است.

۹۲. ترمیم شده است.

۹۳. ترمیم شده است، ولی می‌توان «راویانی کین» به جای آن گذاشت.

۹۴. ابر، سحاب.

۹۵. فوراً، به راحتی.

۹۶. در اصل: خورد.

۹۷. مغتسل را گویند.

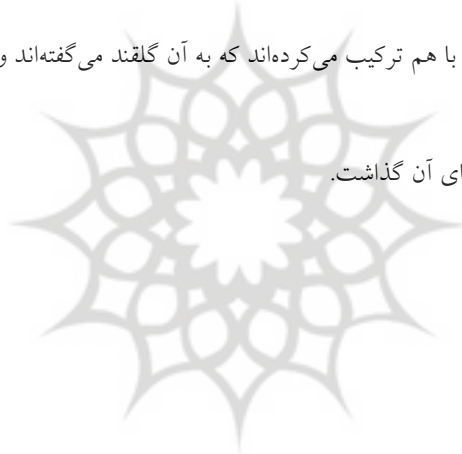
۹۸. سرخ، احمر.

۹۹. ترمیم شده است. طبق سیاق جمله می‌توان «نزول» «را جای آن گذاشت».

۱۰۰. کذا در اصل.

۱۰۱. صمغی است زرد رنگ یا در برخی موارد سرخ رنگ که خاصیتی شبیه کهربا دارد اما ضعیف‌تر. قداما آن را جهت خواص دارویی آن استفاده می‌کردند.

۱۰۲. اثر مرمت از بین رفته، ولی می‌توان «دبیر» «را جای آن گذاشت».



شروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی